

شماره ۵۳

دی ماه
۱۴۰۳

فصلنامه زلال چشمه ساران

تحقیقی، پژوهشی، آموزشی، خبری



استاد حسین انصاریان هیجدهم آبان ماه ۱۳۲۳ در خوانسار متولد شد، پدرش محمدباقر از خاندان انصاریان و مادرش از سادات مصطفوی بود. از سه سالگی به تهران مهاجرت نمود. در حوزه علمی و دینی، ۴هزار نوار سخنرانی و بیش از چهل عنوان کتاب -حدود هشتاد جلد- از ایشان ثبت شده است.



عباسعلی علیخاصی



محمد رضا توسلی

روز شنبه بیست و چهارم آذرماه ۱۴۰۳
 در جلسه ای با حضور استاندار اصفهان ؛ مراسم تودیع
 و معارفه فرماندار خوانسار در سالن هلال احمر برگزار شد.
 در این مراسم ضمن قدردانی از زحمات عباسعلی علیخاصی، محمدرضا
 توسلی به عنوان فرماندار جدید شهرستان معارفه شد.
 دکتر مهدی جمالی نژاد در آیین تکریم و معارفه فرماندار شهرستان خوانسار
 اظهار داشت : از یک ماه گذشته برای انتخاب فرماندار این شهرستان
 باتوجهبه پتانسیل های آن توسط مشاوران بررسی های لازم
 صورت گرفت و در نهایت فردی باتجربه عمرانی برای
 این شهرستان انتخاب شد.



فهرست مطالب

- ۴..... صاحبان قلم در خوانسار
- ۵..... تازه های کتاب
- ۶..... همایش از خیرش نگذر
- ۷..... خیرین بهداشت و درمان
- ۸..... بزرگداشت استاد حسین انصاریان
- ۹..... سخنان رئیس جمهور رئیس مجلس
- ۱۰..... اشعاری از شاعران شهیر
- ۱۱..... شاعران انجمن ادبی وهنج
- ۱۲..... معرفی شاعری از خوانسار
- ۱۳..... زندگی نامه عبدالله کامران
- ۱۴..... گویش خوانساری
- ۱۵..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۶..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۷..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۸..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۱۹..... ضرب المثل و نکته ظریف
- ۲۰..... اشعار ساعی خوانساری
- ۲۱..... ولادت امام محمد باقر «ع»
- ۲۲..... ولادت امام جعفر صادق «ع»
- ۲۳..... ولادت امام جعفر صادق «ع»
- ۲۴..... ولادت امام موسی ابن جعفر «ع»
- ۲۵..... ولادت امام رضا «ع»
- ۲۶..... ولادت امام رضا «ع»
- ۲۷..... چکامه میلادیه امام رضا «ع»
- ۲۸..... میلاد امام رضا - بهاریه «ع»
- ۲۹..... ولادت امام محمد تقی «ع»
- ۳۰..... غزلیات سید محمد وهاج خوانساری
- ۳۱..... غزل ۳- ۴- ۵
- ۳۲..... غزل ۶- ۷- ۸
- ۳۳..... غزل ۹- ۱۰- ۱۱
- ۳۴..... غزل ۱۲- ۱۳- ۱۴
- ۳۵..... غزل ۱۵- ۱۶- ۱۷
- ۳۶..... غزل ۱۸- ۱۹- ۲۰
- ۳۷..... غزل ۲۱- ۲۲- ۲۳
- ۳۸..... انواع موسیقی شعر



فصلنامه زلال چشمه ساران

شماره ۵۳ - انتشار دی ماه ۱۴۰۳
الکترونیک - غیر برخط
تحقیقی، آموزشی، خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
رضاعلی رضایی

عکس: محمد منصوری - حسین عظیمی
گرافیک و صفحه آرایی:
انتشارات قلمرو قلم ۰۹۱۳۱۷۱۱۷۷۷

زالال چشمه ساران: فصلنامه ای است
تحقیقی، آموزشی، خبری، که سروده
ها - مقاله ها - تحقیقات استادان، دبیران
، دانشجویان و سایر افراد فعال در زمینه
های مختلف را می پذیرد.

در صورت استفاده از کتاب ها و نوشته های
دیگران، زیرنویس ها منابع شامل: «نام
اثر، ناشر، نوبت چاپ و شماره صفحه
ذکر شود.

فصلنامه در رد و قبول و ویرایش و تلخیص
مطالب مختار است.

شرح آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای
تأیید آن ها نمی باشد.

مسئولیت محتوای مطالب بر عهده
نویسنده است.

جهت سفارش آگهی و ارسال آثار با دفتر
فصلنامه مکاتبه یا تماس حاصل فرمائید.

نشانی: خوانسار؛ خیابان دانشگاه، شاهد

تلفن: ۰۳۱-۵۷۷۷۴۲۱۳

کد پستی: ۸۷۹۱۸-۱۸۴۵۳

پست الکترونیکی:

Zolalehcheshmeh@gmail.com



با برنامه ریزی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان خوانسار؛ آیین رونمایی از تازه های کتاب، روز سه شنبه بیست و نهم آبان ماه ۱۴۰۳ در کتابخانه آیت الله فاضل خوانساری برگزار گردید.

در این مراسم که « فرماندار، معاون فرمانداری و برخی دیگر از مسئولین، جمعی از نویسندگان، مولفان و مترجمان خوانساری » حضور داشتند، آیت الله شیخ احمد خوانساری، طی سخنانی، با اشاره به برخی از آثار علمی تحقیقی علمای خوانساری، خوانسار را از شهرهای پیشتاز در علم و فرهنگ و کتابت و نویسندگی دانستند.

مهدی حاجی شریفی مسئول اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان خوانسار،

تشکیل انجمن نویسندگان و نشریه مکتوب را از نیازهای ضروری شهرستان دانستند



پدید آورندگان کتاب :

آرامی حمید : کار ریاضی - راهبردهای حل مسئله
 پولادچنگ هاجر : مقایسه تطبیقی اشعار مذهبی زلالی خوانساری و ابن معتوق موسوی
 تسبیحی محمدحسین : گویش خوانساری - خوانسار نامه
 توکلی علی : ژرفا تا افق خیال
 حسومی اسماعیل : درمسیر زندگی
 خوانساری احمد : کنزالیواقیت والدّرر محمود بن محمد حسین الفصیحی
 خوانساری محمد امین : روان شناسی دین احیاء علوم الدین غزالی
 خوانساری احمد : جواهر نامه
 دیانتی غلامعلی : دورنمای مهرآباد- مهرآباد به روایت اسناد- تاریخچه آموزش
 و پرورش گلپایگان و خوانسار
 زارع- فاضلی-مومنی ایمان- مهدی- فاطمه : مسئولیت پاسخگویی در حسابداری
 فتحی- دهاقین- فروتنی محمد- علیرضا- آزاده : چگونه یک خط دفاعی با
 سطح بالای جهانی در فوتبال بسازیم
 فرامرزی مهدی : راه و رسم عاشقی
 قیصری طیبه : ترفندهای پیشرفت دانش آموزان بیش فعال
 کامران عبدالله : گلبانگ صبا
 کامرانی ندا : کتاب کار و تمرین ریاضی اولی ها
 گرجی علی : اصول اخلاق حرفه‌ای فضای مجازی در مدارس با تکیه بر آموزه های
 دینی
 محرابی محسن : پیدایش و تکامل موجودات زنده در دوران های مختلف زمین شناسی
 میرزا آقایی علی اکبر : حال خوب با وزن مناسب
 ناطقی محمد حسین : واژه های لاله گون



در راستای گسترش احسان و نیکوکاری و مساعدت بیماران نیازمند و با تعمیق شناخت آثار خیرات و برکات احسان و نیکوکاری با حس همسوئی و همگرایی جلسه ای با عنوان کمپین از خیرش نگذر با حضور مدیران بهداشت و درمان و دعوت شدگان در روز پنجشنبه دهم آبان ماه برگزار گردید.

برگرفته از سخنان دکتر رضا کیخایی مدیر شبکه بهداشت و درمان شهرستان خوانسار؛



خوشحالم که خادم کوچکی برای مردم شریف خوانسار باشم از روزی که خدمتگزاری به مردم شریف خوانسار نصیبم شده است خود را عضوی از جامعه خوانسار می دانم.

هر کسی به مردم این شهر خدمت کند طبیعتاً باید افتخار کند؛ شهری فخیم و عزیز با قدمت هشت هزار سال، که از یورش های «اسکندر، اشرف افغان، مغولان، تیمور لنگ...» از خاکستر آتش هجوم و جنگ حیات خویش را

حفظ نمود و محلی برای خیزش علم و هنر و صنعت و مدنیت، مهد علما و صنعتگران و هنر مندان بزرگ و ادیبان و کاتبان، شد.

خوانسار نه تنها در استان و کشور، بلکه در جهان جلوه ای کم نظیر دارد.

در مطالعه ای که تاریخ و پیشینه خوانسار داشتیم، حکایتی نظرم را جلب نمود؛ در خوانسار سیاستی ابداع شد به نام نان در برابر کتاب، قرآن پارینه سنگی. بنا به رهنمود آن عالم بزرگ در دوره صفوی مردم با هوش و فرهیخته شهر با متجاوزان افغان معامله ای فرهنگی کردند و گفتند: «آب و نان می دهیم به شرط آنکه در قبال دریافت آن، کتاب های غارت شده را به ما تحویل بدهید».

در حوزه بهداشت و درمان افتخار خدمت داریم و معتقدیم که در قرآن مجید بر سلامت و کرامت انسانی تأکیدات خاصی شده است و تا آخرین ثانیه های مسئولیت، تلاش و هدف و رسالتمان این است که در این حوزه قدم های اساسی برداریم و خط قرمز ما سلامت و کرامت مردم است.

در یک تقسیم بندی افراد را می توان به سه گروه تقسیم نمود ۱- گروهی که عشق به خدمتگزاری و نقش آفرینی اجتماعی دارند ۲- گروهی که کنج عافیت و مصلحت اندیشی را بر می گزینند. ۳- عده ای که مخل هستند و ضد فعالیت های اجتماعی هستند.

حال بهداشت و درمان خوانسار خوب نیست و این وضعیت در خور شأن مردم این دیار نیست.

سیستم حاکمیتی از خود رفع مسئولیت نمی نماید و در جهت تأمین بستر های سلامتی مردم تخصیص اعتبارات و تأمین تجهیزات را دارد و موظف است خدمات سلامت را به مردم ارائه نماید همانگونه که میلیاردها ریال صرف

خدمات رایگان می نماید: « خدمات اورژانس - تأمین داروی بیماران خاص - تأمین واکسن - ارائه خدمات به مادران و نوزادان و... »
این چاه ویل بهداشت و درمان پر شدنی نیست.

متأسفانه دنیای امروز و بالتبع کشور ما کارخانهٔ مریض سازی است و بخشی از این مریض سازی را با اقدامات پیشگیرانه و مراقبت از سلامت مردم می بایست جلوگیری نمائیم و با به روز رسانی امکانات درمانی خدمات لازم را ارائه نماییم.

گاهی نقش یک بهورز در یک روستای کوچک از ارائه خدمات درمانی توسط یک فوق تخصص کارساز تر و مهمتر است.

ما به عنوان کادر بهداشت و درمان، عزم خود را جزم نموده ایم تا با به کار گرفتن تمام توان و ظرفیت ها، خروجی همهٔ فعالیت ها و مشارکت ها تأمین سلامت مردم باشد.

ما همه برای تأمین سلامت مردم زیر یک چتر هستیم. اسامی اسمند و



هر تعداد موسسهٔ خیریه داشته باشیم اگر هدف « خدمت رسانی به افراد نیازمند خدمت » را گم نکنیم مانعی ندارد. به تعداد اثر انگشت آدم ها اختلاف سلیقه وجود دارد اما یک چیز دین مداران را متحد می سازد عشق ورزی به هموعان « وهل الدین إلا الحب ».

نیازها و مشکلات پیش روی بهداشت و درمان خوانسار شناسائی و اولویت بندی شده است در کنار این اولویت ها در پوییش « از خیرش نگذر » احداث مجتمع مسکونی و اقامتگاهی برای ماندگاری تخصص های پزشکی مورد نیاز و کادر درمان با مشارکت مردمی، اولویتی است که باید به آن پرداخته شود.

برای شهرستان خوانسار که در استان به عنوان اولین شهرستان برای اجرای پوییش « از خیرش نگذر » انتخاب شده است زیننده نیست که برای اسکان متخصصین درمانی، مکان مناسبی در اختیار شبکهٔ بهداشت و درمان نداشته باشد

احداث این مجتمع علاوه بر تکریم شخصیت کادر تخصصی مورد نیاز، سبب ماندگاری نیرو های تخصصی برای ارائه خدمات قابل قبول به مردم شهرستان شود.

در سال ۱۳۸۶ بخشنامه ای صادر شده است که انجمن بهداشت و سلامت با هیئت امنای مردمی و هیئت مدیرهٔ انتخابی توسط هیئت امنای، در شبکهٔ بهداشت و درمان ایجاد شود که جزو بدنهٔ بهداشت و درمان باشد و هماهنگی و معرفی و تقویت و پشتیبانی از تشکل های مشارکتی خیریه باشد که در آیندهٔ نزدیک با انتشار فراخوان عمومی، اقدامات لازم انجام خواهد شد.



بزرگداشت استاد حسین انصاریان

هفدهم آبان ماه ۱۴۰۳ پاسداشت خدمات علمی و فرهنگی استاد حسین انصاریان با حضور رئیس جمهور، رئیس مجلس شورای اسلامی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، وزیر علوم، تحقیقات و فناوری، نایب رییس مجلس خبرگان و جمعی از مقامات و مسئولان حوزه‌های فرهنگی، علمی، دانشگاهی، ... در هشتاد سالگی ایشان در تالار وحدت تهران برگزار شد.

بخشی از سخنان دکتر مسعود پزشکیان - رئیس جمهور :

دکتر مسعود پزشکیان با اشاره به فرازی از سخنان امیرالمؤمنین (ع) و تأکید بر اهمیت تربیت نفس پیش از تربیت نفوس، مهمترین، برجسته‌ترین و آموزنده‌ترین ویژگی استاد انصاریان را عملکرد و رفتار شایسته و پسندیده ایشان دانست و تصریح کرد: استاد انصاریان صدها کتاب تالیف کرده و هزاران منبر رفته و سخنرانی‌ها کرده، اما اگر بیش از اینها هم کتاب می‌نوشت و سخنرانی می‌کرد، باز تاثیر آنها قابل مقایسه با اثرگذاری سلوک عملی ایشان بر جامعه نبود.



باید ببینیم چرا وقتی استاد انصاریان منبر می‌روند، مردم در خیابان‌ها روی زمین می‌نشینند، به سخنان او گوش می‌دهند و تحت تاثیر قرار می‌گیرند و تغییر می‌کنند، اما وقتی ما مسئولین با مردم سخن می‌گوییم، تغییری اتفاق نمی‌افتد؛ دلیل این مسئله آن است که مردم به رفتار ما بیش از کلام ما نگاه می‌کنند. وی افزود: اگر با دانشجو و دانش‌آموز و جوان و بقیه اقشار مردم برخورد مناسبی داشته باشیم، از ما دور و به ما بی‌اعتماد نمی‌شوند. مشکل آن دانشجو نیست، مشکل ما هستیم که بلد نیستیم با رفتارمان به او محبت، اخلاق و انسانیت و عدالت و انصاف و صداقت را نشان دهیم؛ در واقع این عملکرد ما است که می‌تواند مردم را نسبت به حاکمیت جذب یا دفع کند و اگر در عمل ما بی‌صداقتی ببینند به حرف‌های ما اعتماد نمی‌کنند. برخورداری از اساتیدی مثل استاد انصاریان نیاز جدی امروز جامعه ماست، ما

اینگونه انسان‌ها را کم داریم و لذا باید آنها را ارج بنهیم و نام و مرام‌شان را گسترش دهیم و گرامی بداریم. رفتار ما از گفتارمان گویاتر است و این منش و رفتار درست در وجود استاد وجود دارد و از خداوند می‌خواهم که وجود ایشان را با عزت و عمر طولانی بدارد و امثال او را زیاد کند که مردم ببینند و بدانند که اسلام دین رحمت، انصاف، حق و عدالت و گذشت است و برای هر کار غلطی مردم را کتک نمی‌زند.

خشی از سخنان محمدباقر قالیباف رئیس مجلس شورای اسلامی :

وقتی تاریخ پر فراز و نشیب شیعه را مرور می‌کنیم همواره بر آسمان آن ستاره درخشان روحانیت شیعه را می‌بینیم که در مواجهه با حکام جور و هرگونه انحراف در معارف دینی و رنج‌های فراوان توده‌های مردم از هر صنف و قوم و قبیله ای خود را در مهلکه انداخته و لنگرگاه اهالی و رنج و دغدغه بوده‌اند. آوازه شیخ حسین انصاریان از دهه ۵۰ در بین آحاد مردم طنین‌انداز شد. یکی از ویژگی‌های اساسی این مرد بزرگ «عقلانیت انقلابی» ایشان است. عقلانیت انقلابی در ترویج دین و مکتب اهل‌بیت «ع» که از سویی در مواجهه با هرگونه تحجر صفا‌آرایی می‌کند و هیچ‌گاه از نصیحت مشفقانه همدلانه و امیدبخش نسبت به این نظام مقدس کوتاهی نمی‌کنند. ایشان در برابر تفکرات فرقه‌ای و محفلی که می‌خواهند دین را دچار محدودیت کنند و از کنش سیاسی و اجتماعی آن جلوگیری کنند و یا تفکرات نوگرایانه اهل مسامحه و تساهل که دین اسلام را به یک طریقت صرف تقلیل می‌دهند قد علم کرده‌اند و از بن دندان به نظام فکری حضرت امام مبتنی بر اسلام ناب محمدی معتقد بوده و هستند. امثال استاد انصاریان‌ها بوده‌اند که با روحیه عرفان عملی‌ای که دارند در مقاطع مختلف تاریخی، بی‌ادعا و خاموش و خالصانه با اعتبار و آبرویی که از یک عمر با برکت کسب کرده‌اند، آن را خرج مردم می‌کنند و باعث می‌شوند مسئولینی مثل من وظیفه خود را برای رسیدگی به مردم تشخیص دهند و ظرفیت‌هایی را که دارند برای حل مشکلات اقشار آسیب‌پذیر به کار گیرند. مروری بر کارنامه علمی این عارف عالم باعث تحیر بسیاری از اندیشمندان شده است. بطوریکه با همه وزن علمی و با داشتن قریب به ۱۴۰ اثر ارزشمند هیچ‌گاه حاضر نشدند ارتباط خود با مردم را کم‌رنگ کنند و بیش از ۶۰ سال جهاد علمی ترویج مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام و معارف قرآنی دستگیری از افتادگان اخلاقی اقتصادی سیاسی و عقیدتی و به حق طیب دوار بودن ارمغانی است که در اثر مداومت بر روضه‌خوانی سیدالشهدا (ع) نصیب مردی شده است که امروز در آستانه هشتاد سالگی قرار دارد.

خاطره ای از خاطرات استاد انصاریان:

روزی به حرم امام رضا(ع) رفتم و در احوالات شخصی خودم بودم که ناگهان یک نفر دست بر شانه من گذاشت و من را از حال خودم بیرون آورد. دیدم یک روحانی است، آن روحانی به من گفت، آقای انصاریان من اگر الان لباس روحانیت خود را در بیاورم اثرات خالکوبی در بدنم را خواهید دید، من یک دزد بودم و با یک دزد دیگر شب احیاء رفتیم برای دزدی که به یک جمعیت زیادی برخورد کردیم که پای منبر شب احیای شما نشسته بودند، ما هم گفتیم بنشینیم و ببینیم که صحبت‌ها شما چیست که این تعداد از مردم در خیابان نشستند، بعد از پایان سخنرانی شما من و دوستم تصمیم گرفتیم که دزدی را کنار بگذاریم. کلامی که تا این حد می‌تواند نافذ باشد ریشه در مبانی نظری و اسلوبی و نفس پاک یک نفر دارد.

که سیمین بهبهانی

مرا هزار امید است و هر هزار ، تویی
شروع شادی و پایان انتظار ، تویی
بهارها که ز عمرم گذشت و بی تو گذشت
چه بود غیر خزان ها اگر بهار تویی
دلم ز هرچه به غیر از تو بود خالی ماند
در این سرا تو بمان ای که ماندگار تویی
شهاب زود گذر لحظه های بوالهوسی است
ستاره ای که بخندد به شام تار تویی
جهانیان همه گر تشنگان خون مند
چه باک زان همه دشمن چو دوستدار تویی
دلم صراحی لبریز آرزومندی است
مرا هزار امید است و هر هزار ، تویی

که فرامرز عرب عامری

رفتت آغاز ویرانیست حرفش را نزن
ابتدای یک پریشانیست حرفش را نزن
گفته بودی چشم بردارم من از چشمان تو
چشمهایم بی تو بارانیست حرفش را نزن
آرزو داری که دیگر بر نگردم پیش تو
راه من با اینکه طولانیست حرفش را نزن
دوست داری بشکنی قلب پریشان مرا
دل شکستن کار آسانیست حرفش را نزن
عهد بستی با نگاه خسته ای محرم شوی
گر نگاه خسته ما نیست حرفش را نزن
خورده ای سوگند روزی عهد خود را بشکنی
این شکستن نا مسلمانیست حرفش را نزن
خواستم دنیا بفهمد عاشقم گفتمی به من
عشق ما یک عشق پنهانیست حرفش را نزن
عالمان فتوی به تحریم نگاهت داده اند
عمر این تحریم ها آنیست حرفش را نزن
حرف رفتن می زنی وقتی که محتاج توام
رفتت آغاز ویرانیست حرفش را نزن

که شیخ بهایی

آن کس که بدم گفتم بدی سیرت اوست
و آن کس که مرا گفتم نکو، خود نکوست
حال متکلم از کلامش پیداست
از کوزه همان برون تراود که در اوست

که هلالی جغتایی

دل به درد آمد و این درد به درمان نرسید
سر درین کار شد و کار به سامان نرسید
آن جفاپیشه که بر ناله ی من رحم نکرد
کافری بود، به فریاد مسلمان نرسید
کس بر آن شه خوبان غم من عرض نکرد
وه! که درد دل درویش به سلطان نرسید
وه! که تا گشت سرم بر سر میدان تو خاک
بعد از آن پای تو یک روز به میدان نرسید
تو چه دانی که چه حال ست مرا در ره عشق؟
چون تو را گردی از این راه به دامان نرسید
عاقبت دست به دامان رقیب تو شدم
چه کنم؟ دست من او را به گریبان نرسید
عمرها خواست هلالی که به خوبان برسد
مرد بیچاره و یک روز بدیشان نرسید

که پژمان بختیاری

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این خانه ویرانه ندارد
دل را به کف هر که دهم باز پس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرت کش مانیست
آن شمع که می سوزد و پروانه ندارد
دل خانه عشقست خدا را به که گویم
کارایشی از عشق کس این خانه ندارد
گفتم مه من! از چه تو در دام نیفتی
گفتا چه کنم دام شما دانه ندارد
در انجمن عقل فروشان نهم پای
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چند کنی قصه اسکندر و دارا
ده روزه عمر این همه افسانه ندارد

محمد حسین ناطقی

پائیز و عصرِ جمعه! که باران گرفته بود
 یک ماجرای تازه، که پایان گرفته بود
 چشمان قهوه ای زنی در پیاده رو ...
 یک مرد خسته را به گروگان گرفته بود
 با حالتی به کوچه زد و رفت! بی گمان
 مجنون مسیر کوه و بیابان گرفته بود
 پرت از تمام مرحله ها بود و مهلتی
 از انتهای کوچه ی آبان گرفته بود
 دزدیده بود سیب پر از داغ عشق را
 پس داده بود، در عوضش نان گرفته بود
 فریاد از این پنجره های بدون درز
 از دستشان گلوی خیابان گرفته بود
 پاییز و، عصر جمعه و، او رفته بود و مرد
 درخیسِ کوچه، شامِ غریبان گرفته بود...

سید عبدالکریم موسوی «واله»

بذر ذوقم، قطره بارانی اگر پیدا شود
 بغض شوقم، کنج پنهانی اگر پیدا شود
 وقت پیوستن به یار است و گسستن از دیار
 زادراهی، اسب میدانی اگر پیدا شود
 ساز جانم، کوک یارب می شود در باغ عشق
 عندلیبی، شور دستانی اگر پیدا شود
 چون کبوتر پر گشایم زین رباط بی ثبات
 بال عشقی برگ ایمانی اگر پیدا شود
 روزه ام را نور باران می کنم با یاد تو
 زین میان، ترتیل قرآنی اگر پیدا شود
 پهن کرده یار ما خوان کرامت روز و شب
 یک زمان شایسته مهمانی اگر پیدا شود
 سنگ تقواری بزن بر فرق نحشش «واله» جان
 در حریم دوست شیطنانی اگر پیدا شود

۱۳۷۸/۹/۲۹

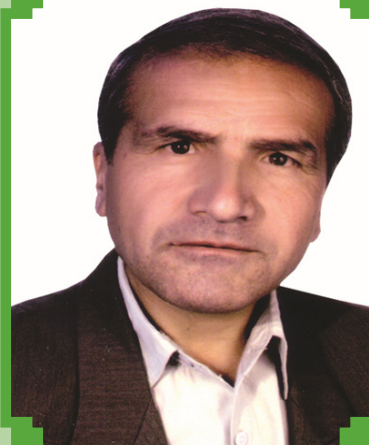
پیام شهدا

عبدالله کامران

شهید دارد نشان عزت
 پیام باشد ز هر شهیدی
 دفاع باشد یکی فریضه
 چگونه بودن نموده ابراز
 خدا شناسی اصول دین است
 جهاد با نفس کار سختی است
 ز خون پاکان به پاست ایران
 عدالت از جمله کار نیک است
 همیشه باید قوی بمانیم
 فراز ایمان بود به ایثار
 تو حافظ دین به هر کجا باش
 به جز خدا از کسی نترسید
 به رهروی از مسیر نیکان
 موفقیت تلاش خواهد
 زیاد نعمت خدا نماید
 وطن همیشه بماند آباد
 هر آن که باشد شجاع و مومن
 شهید گفته نگه بداری
 به سعی و کوشش توان رسیدن
 محافظت کن تو کشور را
 ز کشورت کن تو پاسداری
 کمال و ارزش به علم و تقواست
 تو قدر اوقات اگر بدانی
 به راه دانش تو گام بردار
 چراغ راهت، ره شهیدان
 شهید گردید هر شهیدی
 چه افتخاری بود شهادت
 به هوش با شید و با ولایت
 نیاز دارد وطن صیانت
 شهید کرده به ما وصیت
 همیشه بر آن نما عنایت
 ز نفس یک دم مکن اطاعت
 نیاز ملت امید و وحدت
 تلاش بنما تو در عدالت
 که دشمن از ما بود به وحشت
 فراز ایمان بود شهادت
 به کف نگه دار این امانت
 کمال و ارزش بود شجاعت
 شوی تو خرسند در قیامت
 تلاش بی حد و بی نهایت
 اگر نمایی تو شکر نعمت
 اگر حمایت کنند ملت
 نمی نهد تن به بار ذلت
 تو مرز عصمت و مرز عفت
 به آرزوها به صبر و همت
 به نور ایمان و علم و قدرت
 به چنگ و دندان تو کن حمایت
 ملاک ایمان بود طهارت
 نمی نمایی ز وقت غفلت
 بجو، طلب کن ز حق عنایت
 شهید دارد زیاد حرمت
 که از وطن او کند حفاظت

عبدالله کامران

دل را گرای دوست به حق بسپاری
 بس حکمت بی حد شود از دل جاری
 زنگار اگر از دل خود پاک کنی
 هم فاش شود بهر تو بس اسراری



عبدالله کامران فرزند محمد پنجم فروردین ماه ۱۳۳۲ در شهر خوانسار متولد شد :
به دنیا آمدم در شهر خوانسار
سه دیوان دارم از مجموع اشعار
یکی گلشن دگر گلزارو گلبانگ
چه زحمت ها کشیدم بهر آثار
تحصیلات ابتدائی را در دبستان
شاهپور و تحصیلات دوره متوسطه
خود را در دبیرستان دریانی
گذراند . سرانجام در سال
۱۳۵۳ در رشته ریاضی موفق
به اخذ مدرک دیپلم گردید .
دوران خدمت نظام و وظیفه را در
پدافند هوایی ارتش با درجه
گروهبان سومی گذراند و با
اتمام دوران سربازی در سال
۱۳۵۵ جهت ادامه تحصیل در
دانشسرای راهنمایی تحصیلی
پذیرفته شد و با اخذ مدرک
کاردانی زبان انگلیسی
در سال ۱۳۵۷ در مدارس
راهنمایی شهرستان خوانسار
به تدریس مشغول شد.

سال ۱۳۶۰ به عنوان سرباز احتیاط به
خدمت فراخوانده شد و شش ماه در جبهه های
جنوب انجام وظیفه نمود و با اتمام این دوره
به ادامه تدریس در آموزش و پرورش پرداخت.
با شروع به کار دانشگاه پیام نور در رشته
زبان و ادبیات فارسی پذیرفته شد و علاقه
و ذوق باطنی اش به شعر و ادبیات شکوفا
گردید و با خواندن دیوان اشعارمشاهیر
ادب فارسی اقدام به سرودن اشعار نمود .
با جمع آوری و دسته بندی سروده هایش ، اولین
مجموعه اشعار خود را به نام نغمه های عشق
« گلشن صبا » در سال ۱۳۸۴ به چاپ رساند .
پس از سی سال خدمت در نظام تعلیم و تربیت
به شرف بازنشستگی نائل آمد و فرصتی بیشتری
برای سرودن اشعار به دست آورد و دومین مجموعه
اشعارش را در سال ۱۴۰۰ با نام گلزار صبا به
چاپ رساند و سومین مجموعه اشعار آئینی «
شامل مولودی ، مرثیه ، نوحه ، دوبیتی ، رباعی » را با
نام گلبانگ صبا در سال ۱۴۰۲ چاپ و منتشر نمود.
کامران همه این توفیقات را مدیون لطف خداوند
می داند : در توان من نباشد گفتن شکرانه ات

گرچه من یک بنده ام من نیستم بیگانه ات
شک نباشد دانه و آب است لازم مرغ را
کن نظربر من که محتاجم به آب و دانه ات
گفتن شعر ؛ قریحه ذاتی و تلاش و زحمت
و وقت گذاری لازم دارد و شاعر باید از
خواب و استراحت و تفریحات خود بکاهد
بدون رنج گنجی را نیابی
چرا ای نازنین در فکر خوابی
به کسب علم و دانش باش کوشا
که از زحمت تو می گیری جوابی
سرودن شعر ره آورد مادی و مالی ندارد و شاعر آئینی
به جلب معنویت و اندوختن باقیات و صالحات می
اندیشد و تفکرات و اندیشه هایش را در قالب اشعار
می گنجاند و گاهی با پند و اندرز و ایجاد زمینه
برای تفکر و تدبیر به مخاطب ارائه می نماید

و چنانچه خود عامل به گفته هایش باشد تأثیرگذاریش افزون خواهد بود. اگر در خواب غفلت ها بخوابی نیابی آبی می یابی سرابی حیات آدمی در هوشیاری است بجز نور از قمر یا آفتابی خدمت به جامعه را در لباس معلمی توفیق الهی می داند و از این بابت شکر گزار خداوند متعال است و شاعری خود را ادمه همان خدمت به جامعه می داند و خود را شمعی می داند که با نور اندک خود سبب شده است افکار مثبت و مفید را در قالب اشعار در جامعه منتشر نماید تا راه جویان ، راه درست را تشخیص دهند و در جهت رسیدن به قرب الهی حرکت کنند و از این رهگذر دعای خیری برای او جاری گردد.

هر دم به رسول حق محمد صلوات

دایم به علی و وصی احمد صلوات

بر فاطمه بانوی سرآمد صلوات

دیگر به حسن فزون و بی حد صلوات

چند خاطره:

اولین سال استخدامی من ، سال ۱۳۵۷ بود سالی که فضای انقلابی باعث شده بود مدارس متلاطم و دانش آموزان شعارهای انقلابی سر دهند و بر در و دیوار شعارنویسی کنند و در کلاس درس هم سوالات سیاسی مطرح و از معلمین درخواست پاسخ کنند. روزی از روزها مشغول تدریس بودم که ناگهان صدای شعار دسته جمعی دانش آموزان در سالن اجتماعات آموزشگاه در مدرسه پیچید و با زدن در کلاس دانش آموزان دیگر را دعوت به تعطیلی کلاس و پیوستن به شعار دهندگان می نمودند. من هم مثل سایر همکاران حیرت زده شده بودیم و برای جلوگیری و یا همراه شدن با خواسته آن ها ، کاری جز تسلیم نداشتیم. سرانجام در بهمن ماه ۱۳۵۷ انقلاب پیروز شد و خواسته مردم به نتیجه رسید.

سال ۱۳۶۰ در منطقه جنوب « خوزستان » تابستان و هوای گرم در سنگر بودیم که ناگهان صدای غرش هواپیماهای عراقی به گوش رسید که در سطح پایین حرکت می کردند. فرمانده یگان داد می زد پدافند بزن ، پدافند بزن ، ولی متأسفانه لوله توپ پدافند گیر کرده بود و نمی توانست کاری بکند .

بالاخره هواپیماها از موضع ما رفتند و موضع دیگری را بمباران کردند . با هوای گرم حدود ۵۰ درجه و بیابان و سنگر ، صبر و طاقت و تحمل را خدا می دهد جان در دست خداوند و پایان عمر را خدا معین می کند ولی انسان موظف است مراقبت های لازم را برای حفظ سلامتی و دوری از حوادث اجرا کند .

حدود سی و پنج سال پیش برای شرکت در محفل ادبی به اصفهان رفته بودم . موقع بازگشت با یک مینی بوس از اصفهان به سمت خوانسار حرکت نمودیم . من به خواب رفتهم و در میان راه مینی بوس بایک کمپرسی تصادف می کند و من وقتی متوجه می شوم که پیکرم با حالتی نیمه هشیار در کنار خیابان خوابانده شده و صدای رفت و آمد ماشین ها را احساس می کردم . به بیمارستان اعزام شدم و با زدن چند بخیه مرخص شدم و به خوانسار آمدم و با سر و روی بخیه زده و خون آلود وارد خانه شدم همسرم با دیدن من دچار شگفتی شد و از چگونگی اتفاق سؤال کرد با گرفتن جواب سؤال ، شروع کرد به مذمت ، که تو هم حال داری دنبال شعر گرفتی و جان خودت را به خطر می اندازی !

هنوز از شعر گفتن دست برداشته ام و با لطف خداوند ادامه خواهیم داد و

گوش خوانساری

منصور دهاقین

نَظَرِ خَانِ هِي بَه دَرْدِ دِنْدُونِ قِرِيچَه
 صِدَاژِ اَز مِيْنِ قَلْعَه تَا بَه كِيچَه
 كِه نَذْنُو مَن نُوَه حَجِ خَوَاجَه بِيگان
 خِيَالِژْ مَن جِي پِيَرِ مِيَرِزَا كَمِيْشان
 بَه عَسَبِ اِبْلِقِ مَن دَاژَه يَابُو
 نَدِيْنَه خُودِ كِنَايَه مِثْلِ تَاپُو
 اَز اُونِ تِيْزِ وَ نِشُونِ چَنگِ وَ دِنْدُونِ
 زِ هَرِ دُو دِي هَوَا بَه بِيَلِ وَ هِرْچُونِ
 اَز اَمَرِ خَانِژُونِ اُونِ مَرْدَمِژْ تِيَرِ
 چَه بَا دَسْخَالَه وَ هِرْچُونِ وَ زَنْجِيَرِ
 بَه مِيْدُونِ گَايِ بِيْنِ هَرِ دُو وَادِي
 جَرِ وَ دَعَا وَ مَنجَرِ بَه زِيَادِي
 جَرِ مِيْنِگَا بَه اسْمِ جَنگِ وَ دِرْگَاژِ
 زِ خِيْنِ مَرْدَمَه قَرْمِزِ بَه فِرْدَاژِ
 فِرَاوونِ دَسْ وَ پَا دِرِ جَرِ قَلَمِ بَه
 سَرِ وَ چَشْمِ وَ كَتِ وَ لِي پُرِ وِرْمِ بَه
 سَه دُو كَلِ گُوشِ وَ چَارْتَا كُورِ يَكِ چَشْمِ
 سَه چَارْتَا عِلِ وَ تُو دِرِ هَرِ جَرِ خَشْمِ
 دِرِ اُونِ هِيگَالَه يِ گَرْمِ كَلَنْجَارِ
 مِيُونِ اُونِ جَرِ دَاغِ وَ شِي تَارِ
 وَسِي مَانِي كِه سِيْنَه كُودِ اِيْلَادِ
 وَسِي جَرِژِ جِيگَرِ دِرِ دَادِ وَ فِرِيَادِ
 شِيُوِي دِرِ بَشْنِ مَرْدَمِ اَنْجَه اَنْجَه
 سِيَا دِيْمِ وَ لِي اَزِ ياقايِ پَنْجَه
 دَبِ اِيْنِ واديا عَمَرِي بَه دِرِ جَرِ
 دُو چَشْمِ مَانِي اَزِ خِيْنِ جِيگَرِ تَرِ
 جَرِ وَ دَعَا بَه اَمَرِ خَانِژُونِ بَه
 اَزِ اِيْنِ پُرِ خِيْنِ جِيگَرِ دَانِژُونِ بَه
 يَه رُو بَه مِيْسَمِ دَعَا وَ مَنجَرِ
 بَشَه سِرُوَقْتِ خَانِژِ پِيَرِ صَفْدَرِ
 بَرِژِ وَاكْرَتِ دِرِ حَسِ نَظَرِ خَانِ
 كِه بِيژْدِي چُنْدِ اُونِ هَاكُو صَفْرُخَانِ
 كَلِكِ دَاغِ وَ سِرَا تَاقِ وَ ذَعْلِ چَاقِ
 وَلِي رِي گِرْدَه بَه تُو شِيَرِ وَ قِيْمَاقِ
 نَرِيُونِ مِيخِ وَ جِيگَرِ سِيخِ وَ نَاچُورِ
 جَلِزِ جِيگَرِ وَ جِيَرِ جِيَرِ وَاْفُورِ
 لِيَا پُرِ، لِي بَه خَنْدَه كَلَه پُرِ وَاَدِ
 نَه تَرَسِ جَنگِ وَ نَه دَلْشُورَه اِيْلَادِ

بِمِشْنِفْتِي كِه دِرِ خَنْجِيَرِ وَ گَنْدُو
 يَكِي اِنْدَرِ نِسارِ وَ اُونِ بَرِ افْتُو
 نَه دَعَوَايِي بَه بِيْنِ اِيْنِ دُو وَادِي
 نَه جَرِ مَنجَرِ نَه فِرِيَادِي نَه دَادِي
 هَمِيْشَه چُنْدَه هَمِ هَاچَسَه چُونِ
 هَمَه سُرْفَه يَكِي دِرِ وَقْتِ وِشْمُونِ
 نَه جَرِ وُسِ مَتْرَعِي مَابِيْنِژُونِ بَه
 نَه حِرْصِ وَ حَسْرَتِي دِرِ ذِيْنِژُونِ بَه
 نِبَه مَابِيْنِ مَرْدَمِ حَرْفِ وَ خُرِ پُرِ
 نَه هِيْدِنْدَه زِ هَمِ دُو هِيچِ دِلْخُورِ
 كِه سَرِ كَفِ مِيْنِ گَنْدُو اِرْنِ اُوتِي
 نُوَه حَجِ خَوَاجَه بِيگِ هَالَه طُوْطِي
 اَزِ اُونِ مِيْسَمِ صَفَا اَرُومِ هَمِ كَفْتِ
 شَدِ وَ رَفْتِ دُو اَبَادِي بَه نَمِ كَفْتِ
 دَبِ اُونِ وادياژُونِ وَدِ رَقْمِ كَرْتِ
 دُوتَا خَانِ چُولِژُونِ هُلِ دِنْدَه هَمِ كَرْتِ
 دُوتَا خَانِ اَزِ دُو دِي چُونِ گَرگِ وَ كِفْتَارِ
 هَمِيْشَه سَرِ كَلِ وَ هِي دِرِ كَلَنْجَارِ
 صَفْرِ خَانِ اَزِ دِژِ خَنْجِيَرِ وِرِيُو
 بَه دِشْمُونِ وَ دِرِكِ دَايِمِ بَه پُرِ تُو
 كِه مَن تُوْرْدِ كِرَانِي خَاكِ گَنْدُو
 تَرْدِ كَارَانِ بَه بِيَلِ وَ خِيْشِ وِرِژُو
 كِه مَن اَزِ نَسْلِ بِيَرْمِ گَنْدَه دَسَانِ
 نِخُورْتَه اَزِ مِي گُوشُونَه مَسَانِ
 بَزِ نَعْمَتِ سَرِ چِرِكِژِ بَغْفَتِي
 پِرَا جِي اِسْبِژُونِ كِرِكِژِ بَغْفَتِي
 كِه وُسِ مَن اِدْكَشُو هِي شَاخِ وَ شُونَه
 خَرِژِ پَاژِژِ بَرِيْنِ نُو اَزِ نِشُونَه
 اَزِ اِيْنِ وَرِ دَاغِ وَ فَاَلِ اَزِ خَانِ گَنْدُو
 كِه وُسِ دِرَاچَه بِيْدِرِبَه بَه چَلْچُو

ادامه گویش خوانساری
از صفحه مقابل

صدا از خنده تا سر کیچه مالا
و دید کنده تا ایر اشه بالا
چو بژدی وک حیول واشه مین بر
که خو دینه نکر ای پیر صفدر
جلی تر شه سفیل و مات و حیرون
ایزن بژوات حیول منگ و نالون
که قریون سرد شانی نظر خان
از این حال شما پیشی بواژان
مگر امرو هوار چنگمون نی
مگر گارون و چون گر چنگمون نی
شما خان ها کدین چند صفر خان
که مابین شما دعوا ندینان
اگر مابیندون صلح و صفا بو
که درد مردمو ویدر دوا بو
کلنجار و کری خونی شما هو
که بین هر دو وادی جر به پا هو
نظر بژوات با دندون قریچه
که دادز اشه تا چار پیشتا کیچه
که این دعوا نه بین هر دو خانو
جر مینگا کیا کی تا علانو
بووز آتیش این دعوا علو نه
همی تا قودو ترنژ بتونه
اگر مردم ز جر آسوده بنده
بگوترسا که در فرمون نشنده
سر این مردم ادگو گرم جر بو
که چشماژون از این مرغوله تر بو
اگر نه بخچه خان آسایشی نی
کیاب و منقل و ارومشی نی
به رعیت چه که خانز با که هاگو
که خان از هر حسابی پاک پاگو
اگر دعوا نبو بین دو وادی
چه خانی چه فرمونی چه دادی
ودو سر گرمین دایم به دعوا
که نیدین در غم سرما و گرما
صلاح دی ز من ویدر که ذونو
جر و منجر همی ادگو بمونو

اولین دسته گل را چه کسی به
آب داد؟

«دسته گل به آب دادن» کنایه از
این است که کسی کاری را خراب
کرده است.

در قدیم، فردی بدقدم (یا
بدجنس) بود که اطرافیان، با وعده
و وعید و برای این که مشکلی
ایجاد نشود، از او خواسته بودند در
روز عروسی خویشان یا دوستان در
آن ولایت نباشد و در جای دیگری
به سر برود. او می پذیرد، اما به
این فکر می افتد که خدمتی انجام
دهد و سبب دلخوشی آن ها شود.
در آن آبادی نهر آبی بود که از
حیاط و حوض خانه عروس و داماد
می گذشت. مرد دسته گل زیبایی
چید و آن را به آب انداخت تا موقع
عقدکنان وارد حوضچه آن خانه
شود. وقتی دسته گل رسید، یکی از
بچه هایی که در آنجا به جست و خیز
مشغول بود، آن را می بیند و برای
گرفتنش خود را در حوض می اندازد.
بزرگ ترها، که سرگرم مراسم
بودند، زمانی متوجه اتفاق شدند که
کار از کار گذشته و بچه خفه شده بود.
عروسی مبدل به عزا و شیون شد.
هنگامی که آن مرد به آبادی بر می
گردد تا تبریک بگوید، می بیند،
همه سوگوار و خشمگین هستند. به
او می گویند: تو سحر و جادو کردی
که این اتفاق افتاد؟ گفت: من کاری
نکردم؛ فقط دسته گلی به آب دادم.

برگرفته و خلاصه شده از: احمد و کیلیان،
تمثیل و مثل، ج ۲، تهران: سروش، ۱۳۶۶،

حمام رفتن بهلول و...!

روزی بهلول به حمام رفت، خدمتکاران به او بی اعتنایی کرده و آن طور که دلخواه بهلول بود او را کیسه نکشیدند ولی بهلول هنگام خروج از حمام ده دینار به حمامی داد. کارگران حمامی چون این بخشش را دیدند همگی پشیمان شدند که چرا نسبت به او بی اعتنایی کردند. هفته دیگر بهلول به حمام رفت این بار تمام کارگران با احترام کامل او را شستشو دادند ولی بهلول به هنگام خروج فقط یک دینار به آنها داد حمامی با تعجب پرسید: سبب بخشش بی جهت هفته قبل و رفتار امروز چیست؟ بهلول گفت: مزد امروز حمام را هفته قبل که آمده بودم پرداختم و مزد آن روز حمام را امروز می‌پردازم تا شما ادب شده و رعایت مشتری‌های خود را بکنید!

در پوستین خلق افتادن:

سعدی در یکی از خاطرات کودکی خود می‌گوید:
 یاد دارم که در ایام کودکی، اهل عبادت بودم و شب‌ها بر می‌خاستم و نماز می‌گزاردم و به زهد و تقوا، رغبت بسیار داشتم.
 شبی در خدمت پدر رحمه الله علیه نشسته بودم و تمام شب چشم بر هم گذاشتم و قرآن گرامی را بر کنار گرفته، می‌خواندم. در آن حال دیدم که همه آنان که گرد ما هستند، خوابیده‌اند.
 پدر را گفتم: از اینان کسی سر بر نمی‌دارد که نمازی بخواند. خواب غفلت، چنان اینان را برده است که گویی نخفته‌اند، بلکه مرده‌اند.
 پدر گفت: تو نیز اگر می‌خفتی، بهتر از آن بود که در پوستین خلق افتی و عیب آنان گویی و بر خود ببالی!
 « گلستان سعدی »

جهان پهلوان تختی و پسرک بدون کفش:

نقل شده است که جهان پهلوان تختی هر روز توی محله، پسری را با پای برهنه می‌دید که با توپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کرد... روزی رفت و یک کفش کتانی نو خرید و آمد به پسر گفت: بیا این کفش‌ها را بپوش... پسر کفش‌ها را پوشید و خوشحال رو به تختی کرد و گفت: شما خدایید؟!
 «جهان پهلوان» لبش را گزید و گفت: نه پسر جان...
 پسر گفت: پس دوست خدایی!!! چون من دیشب فقط به خدا گفتم کفش ندارم...!

وصیت عبید زاکانی *

گویند عبید در زمان پیری با اینکه چهار پسر داشت تنها بود و فرزندانش هزینه زندگی او را تامین نمی کردند، لذا او چاره ای اندیشید و هر یک از پسران را جداگانه فراخوانده و به او می گفت:

من علاقه خاصی به تو دارم و فقط به تو می گویم حاصل یک عمر تلاش من ثروتی است که در خمره ای گذاشته و در جایی دفن کرده ام. پس از مرگم از فلان دوست مکان آن را پرسیده و آن ثروت را برای خود بردار.

این وصیت جداگانه باعث شد که پسرها به پدر رسیدگی و محبت کنند و عبید نیز آخر عمرش با آسایش زندگی کرد تا از دنیا رفت. پسرانش بعد از دفن پدر نشانی دفینه را از دوست وی گرفته آنجا را حفر کردند تا سر و کله خمره پیدا شد.

اما وقتی خمره را باز کردند، داخلش را از سکه های طلا خالی و تنها ورقی یافتند که بیت شعری در آن نوشته بود:

خدای داند و من دانم و تو هم دانی که یک فلوس ندارد عبید زاکانی

* عبید زاکانی در سال ۶۹۰ قمری در روستای زاکان قزوین به دنیا آمد و در سن ۸۲ سالگی درگذشت.

هرچه بگندد نمکش می زنند وای به روزی که بگندد نمک!

« چون گوشت گنده شود به نمک علاج توان کرد. چون نمک گنده شود او را به چه علاج کنند؟ همه داوریهها به قاضی درست شود؛ چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستاند؟! »

* « سیاستنامه، حکایت عضدالدوله و قاضی بیدادگر بغداد، فصل سیزدهم »

و در همین معناست که سعدی آن را چنین به نظم در آورده است:
هرچه بگندد نمکش می زنند وای به روزی که بگندد نمک!

ابوالفضل بیهقی گوید: نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قادر و قاهر، و حاکمی (قاضی بی) عادل، و بارانی دایم و طیبی عالم و آبی روان نباشد. واگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها ناچیز گشت»

* « تاریخ بیهقی، تصحیح سیدی - یاحقی، ج ۱، ص ۳۶۶ »

زیره به گرمون بردن»:

زیره بوته گیاهی با برگ‌های ریسمانی شکل است که اصل آن از نواحی مدیترانه‌ای است. دانه‌های معطر آن برای خوشبو کردن، برنج، آش، پنیر و ... به کار می‌رود، این گیاه هم‌چنین مصارف پزشکی فراوانی دارد. در ادبیات فارسی، به ویژه در اشعار مولوی، نیز واژه کمون بجای زیره آمده است. زیره یا تخم زیره به رنگ زرد تا قهوه‌ای است که به همان شکل یا به صورت کوبیده به عنوان ادویه در غذاهای شرقی به کار می‌رود.

این دانه گیاهی از دیر باز یعنی به طور قطع قبل از زمان ناصر خسرو در منطقه کرمان بسیار کاشته می‌شده و مورد توجه بوده، کاروان‌هایی بودند که بازرگانان زیره را از کرمان به باقی نقاط ایران می‌بردند، حالا اگر بازرگانی بار زیره را از سایر جاها به کرمان می‌برد، کار او بسیار احمقانه به نظر می‌رسید چرا که متاعی را به شهری برده که خود معدن آن است و خریدار ندارد.

در شعر فارسی از این ضرب المثل استفاده کرده اند. به یک نمونه اشاره می‌کنیم:

عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند به سر تو که همی زیره به کرمان آرند
(سنایی غزنوی)

« کباب پخته نگرده، مگر به گردیدن»:

کباب‌های خاص ایرانی‌ها از کوبیده و برگ گرفته تا پنجه و جوجه شهرت و محبوبیتی جهانی دارند.

ایرانی‌ها رازهای زیادی در پختن انواع کباب دارند، از به عمل آوردن کباب گرفته تا خواباندن آن در پیاز و سایر افزودنی‌های مجاز.

اما پختن کباب هم رازهای خاص خودش را دارد تا نه کباب خام بماند و نه بسوزد و به اصطلاح مغز پخت شود.

یکی از این رازها گذاشتن کباب روی آتش ملایم و مدام چرخاندن آن است تا دو طرف آن در معرض آتش قرار بگیرد.

از همین کار برای ساختن یک ضرب المثل استفاده شده است.

این ضرب المثل می‌گوید سفر و گردش در جهان باعث می‌شود که یک نفر خام و بی تجربه، به تجربه و پختگی برسد.

« بسیار سفر باید تا پخته شود خامی...» .

پول دود کبابی که خورده ای پرداخت کن!

فقیری از کنار دکان کبابی می گذشت، دید کبابی گوشت ها را سیخ کرده و به روی آتش نهاده و باد می زد. بوی کباب در بازار پیچیده بود. فقیری گرسنه بود و سکه ای نداشت پس تکه نانی از توبره اش در آورد و در مسیر دود کباب گرفته به دهان گذاشت. به همین ترتیب چند تکه نان خورد و به راه افتاد، کباب فروش که او را دیده بود به سرعت از دکان خارج شده دست او را گرفت و گفت: کجا؟

پول دود کبابی را که خورده ای بده!

رندی آنجا حاضر بود و دید که فقیر التماس می کند دلش سوخت و جلو رفته به کبابی گفت: این مرد را رها کن، من پول دود کبابی را که او خورده می دهم. کباب فروش قبول کرد. مرد کیسه پولش را در آورد و زیر گوش کبابی شروع به تکان دادن کرد و صدای جرینگ جرینگ سکه ها به گوش کبابی خورد و بعد به او گفت: بیا این هم صدای پول دودی که آن مرد خورده، بشمار و تحویل بگیر.

کباب فروش گفت: این چه پول دادن است؟

گفت: کسی که دود کباب را بفروشد باید صدای سکه را تحویل بگیرد!

امثال و حکم علی اکبر دهخدا

شغال طاووس پَر؟

گویند: شغالی، چند پر طاووس بر خود بست و سر و روی خویش را آراست و به میان طاووسان درآمد. طاووس ها او را شناختند و با منقار خود بر او زخم ها زدند.

شغال از میان آنان گریخت و به جمع همجنسان خود بازگشت؛ اما گروه شغالان نیز او را به جمع خود راه ندادند و روی خود را از او بر می گرداندند. شغالی نرمخوی و جهان دیده، نزد شغال خودخواه و فریبکار آمد و گفت: اگر به آنچه بودی و داشتی، قناعت می کردی، نه منقار طاووسان بر بدنت فرود می آمد و نه نفرت همجنسان خود را بر می انگیختی.

مملکتی با نکویدن میخی نابود شد!

مردم ژاپن یک ضرب المثل بسیار جالب دارند که اساس توسعه کشورشان قرار گرفته است:

بخاطر میخی نعلی افتاد.

بخاطر نعلی، اسبی افتاد.

بخاطر اسبی، سواری افتاد.

بخاطر سواری، جنگی شکست خورد.

بخاطر شکستی، مملکتی نابود شد.

و همه اینها بخاطر کسی بود که میخ را خوب نکویدده بود.

حسینعلی ساعی

ولادت حضرت امام محمد باقر «ع»

پیشوای پنجمین چون پرده از رخسار کرد
باقر العلم نبی آن رهبر عالی مقام
اول ماه رجب پنجاه و هفت از هجرت است
باب او زین العباد آن رهبر عالی مقام
دین جدش زنده شد از مکتبش تا روز حشر
پا نهاد اندر جهان تا بحر علم آرد به موج
شد به باقر وی ملقب تا شکافد بحر علم
در حریم مکتبش هر عالمی عاجز شدی
در جلالت چون نبی و در شهامت چون علی
عیسی مریم به مجد و شأن و جاهش مفتخر
روز میلاد امام این قطعه اشعار را

ولادت حضرت امام محمد باقر «ع»

با کمال مسرت و شادی
مژده من ز روز میلاد است
روز میلاد حضرت باقر
پنجمین جانشین پیغمبر
مثل این روز در جهان آمد
روز جشن محمد ابن علی است
مادر او ز فاطمین است
مادرش دختر امام حسن
عرش حق در برابرش تعظیم
جبرئیل امین و فوج ملک
آمدند نزد حضرت سجّاد
بحر مواج علم بی پایان
اندر این روز بهترین ایام
روزی از روزها یکی از شام
گفت من پیرو شما هستم
شیعه ام زین جهت سرافرازم
پدرم دوست آل سفیان بود
بود با من از این سبب دشمن
پول ها داشت درهم و دینار
اینک او مرد و از جهان رفته

مژده ای می دهم به آزادی
هر کسی بشنود از آن شاد است
نطقم از وصف آن بود قاصر
باقر العلم مظهر داور
لطف حق بر جهانیان آمد
تابش نور حی لم یزلی است
فاطمه نسل هاشمین است
چشم عالم ز روی او روشن
آسمان و زمین پی تکریم
همه اندر زمین ز اوج فلک
بهر تبریک مقدم نوزاد
باشد اندر تمامی دوران
داستانی از او کنم اعلام
شد شرفیاب آن امام همام
دل به مهر و محبتت بستم
در دو عالم بدین سمت نازم
از محبان این لئیمان بود
دشمنی ها نموده او با من
کرده مخفی ز من که بد بسیار
زیر خاک این زمان همی خفته...

حسینعلی ساعی

ولادت حضرت امام محمد باقر «ع» ادامه از صفحه قبل

... من ندانم که گنج او به کجاست
 چون کنون فقر و مسکنت دارم
 هست امید آنکه فرمائی
 گفت حضرت بدان جوان آیا
 در جوابش جوان چنین گفتا
 نامه ای را نوشت آن سرور
 رو بقیع و به سوی قبرستان
 ناگهان یک نفر شود پیدا
 گو که از سوی حضرت باقر
 مطلبت این زمان روا گردد
 رفت اندر بقیع و روز دگر
 ماجرای شبش بیان کردی
 که به امر شما به قبرستان
 ناگهان یک نفر ز ره برسید
 نامه ام را به دست او دادم
 گفت باش این مکان که باز ایم
 لحظاتی برفت و باز آمد
 ریسمان سیه به گردن داشت
 در دهان و زبانش آتش بود
 گفت بر من که باب تو این است
 گفتم از چه پدر پشیمانی
 آه از سینه برکشید آن گاه
 کی پسر دشمنی آل رسول
 تا که مردم به دوزخ افتادم
 خوش به حال تو باشد ای فرزند
 اینک از من تو طالب گنجی
 رو به باغ ای پسر که گنج آنجاست
 پس به سوی درخت زیتون رو
 زیر آن هست درهم و دینار
 مبلغی را ببر به نزد امام
 ساعی این داستان به پایان رفت

در چه جای زمین به مخفیگاست
 بینوا هستم و گرفتارم
 گنج بابای من به چه جائی
 مایلی بنگری خود بابا
 مایلم ای امام بی همتا
 داد او را به دست آن مضطر
 ده ندا و بگو که یا در جان
 نامه را ده به او تو بی پروا
 قاصدم از سالله طاهر
 ذلت از این الم رها گردد
 آمد اندر حضور آن سرور
 در بر حضرت آنچه را دیدی
 رفتم و گفتمش که یا در جان
 حالتی را ز مرحمت پرسید
 گفتمش از الم کن آزادم
 با پدر نزد تو فراز ایم
 دگری هم رهش فراز آمد
 آتشین او لباس برتن داشت
 غوطه ور بوده در میانه دود
 مجرم و رو سیاه و ننگین است
 این چنین تیره بخت و نالانی
 کرده با حسرت او به من ز نگاه
 کرده این سان مرا فکار و ملول
 از عذاب الیم ناشادم
 که ز آل علی شدی خرسند
 چونکه در فقر و فاقه و رنجی
 جای دیگر مرو که بس بی جاست
 پای آن رو برای کندن شو
 هر چه باشد تمام آن برادر
 از من رو سیه رسان تو سلام
 داستانش به ثبت دیوان رفت

ولادت حضرت امام جعفر صادق «ع»

حسینعلی ساعی

هاتف غیبی مرا شبانه بیدار کرد شبانه بیدار کرد کاشف اسرار کرد
کاشف اسرار کرد این خبراخطار کرد این خبر اخطار کرد مزده ای اظهار کرد

سال هشتاد و سه صبح سعادت رسید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

ربیع الاول چه شد هفدهمیش آشکار هفدهمیش آشکار به امر پروردگار
به امر پروردگار بهار شد در بهار بهار شد بهار فضا شده مشکبار

قیچی الله نور پرده ظلمت درید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

برای میلاد وی شاد همه خاکیان شاد همه خاکیان نه بلکه افلاکیان
نه بلکه افلاکیان بلکه همه عرشیان بلکه همه عرشیان هم همه کروبیان

خرم و شادان برای عید سعید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

نشر حقایق ز او رونق گرفت رونق دیگر گرفت برتر و بهتر گرفت
برتر و بهتر گرفت بلکه فراتر گرفت بلکه فراتر گرفت جهان سراسر گرفت

رایحه جعفری در همه عالم وزید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

به عهد او علم دین منتشر اندر جهان منتشر اندر جهان به جمع دلدادگان
به جمع دلدادگان به خیل آزادگان به خیل آزادگان تمام فرزندگان

سیطره شوکتش در همه دنیا کشید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

حمد خدا را که ما پیرو این مکتبیم پیرو این مکتب و شیعه این مذهبییم
شیعه این مذهب به نام این منصبیم به نام این منصب به این سمت اوجیبیم

از اینکه ما پیرویم در دو جهان رو سفید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

ساعی یکی قطره ای ز آب دریا گرفت ز آب دریا گرفت گوهر یکتا گرفت
گوهر یکتا گرفت هدیه زیبا گرفت هدیه زیبای او صورت معنی گرفت

بار دگر کن بیان صبح سعادت دمید

تولد حضرت امام صادق رسید « ۲ »

درباره حضرت امام جعفر صادق «ع»

حسینعلی ساعی

گر خدا یاری کند منظومه ای را یادگار
مطلع گفتارم اینک از امام صادق است
چونکه هشتاد و سه سال از هجرت جدش گذشت
در زمین و آسمان جشن ولادت ها به پا
ام فروه مادرش در برگرفته کودکی
آن جناب اندر حیاتش منتشر احکام کرد
در برش عاجز هر آنچه عالم ممتاز بود
روزها در مکتبش از بهر کسب علم دین
موقعیت از برای آن جناب آماده شد
هر یکی ز آن ها شده علامه والا مقام
از نوابغ گشته شاگردان او در مکتبش
مکتبش شد جعفری تا این جهان باقی بود
ساعی اندر این چکامه با بیان الکنش
می سراییم تا بماند جاودانه برقرار
آن که باشد رهنما از جانب پروردگار
هفده ماه ربیع الاول او شد آشکار
چشم ها از بهر دیدار رخس در انتظار
می سزد گر جان ما گردد به راه او نثار
محضرش همواره بودند عالمان از هر دیار
معترف بر عجز خود در نزد آن عالی تبار
می نشستند با ادب اهل فضیلت بی شمار
کانچنان افراد لایق تربیت بیش از هزار
در دیانت در فقاقت بی نظیر و نامدار
هر یکی اندر عقیده پایدار و استوار
زین جهت آئین از دست رفته وی بنیان گزار
شمه ناقابلی گفته به شرح اختصار

حسینعلی ساعی ؛

حسینعلی دوستی از شاعران دوره معاصر است که در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در خوانسار متولد می شود و با انتخاب تخلص « ساعی » در بین مردم به ساعی مشهور و شناخته می شود . همسر آن مرحوم فرزند افسر الشعرا خوانساری است که پنجاه سال زندگی مشترک داشتند و حاصل زندگی مشترکشان سه فرزند است . ساعی فعالیت آموزشی خود را در دبستان ملی محمدی شهرستان خوانسار که موسسش جامعه اسلامی بود آغاز و در لباس معلمی خدمات شایان توجهی به دانش آموختگان ارائه نمود که دانش آموزان دهه چهل و پنجاه خاطرات شیرینی از دوران تحصیل در محضر مرحوم ساعی در اذهان خود ثبت و ضبط نموده اند . بیشترین سروده های ساعی در مدح و منقبت و مرثیه اهل بیت عصمت و طهارت « ع » است که در کتابی به نام معراج عاشورا گرد آوری شده و چندین بار در سال های « ۱۳۴۵ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۶ و ... » به چاپ رسیده است چراغ عمر ساعی در سال ۱۳۸۰ خاموش گشت و در آرامستان « بهشت فاطمه » به خاک سپرده شد .

حسینعلی ساعی

ولادت حضرت امام موسیٰ ابن جعفر «ع»

هفتم روز صفر ماه مظفر آمده روز فرخنده نوی با کر و با فر آمده
روز شوکت زای اسلام مطهر آمده مژده آید بر خلائق لطف دادار آمده
دیده بگشا زاده زهرای اطهر آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

عرش حق بالد به خود از مقدم والای او نور حق تابنده زان روی جهان آرای او
حق تجلی کرده از آن چهره والای او شد دوی دردمندان خاک زیر پای او
آفرینش زیر حکم سبط حیدر آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

هفتمین نور ولایت خیمه زدبرملک دین ملک دین مزین گشته زان جمال نازنین
خادم دولت سرایش گشته جبریل امین با عصا موسیٰ ابن عمران آمده از چاکرین
چون جمالش بر همه مولا و سرور آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

صادق آل مصدق آن امام ابن الامام دیده اش روشن از آن نوباوه والامقام
آنکه گشته جانشینش از پس وی بر تمام بر جمیع ماسوالله بر تمام خاص و عام
یادگار از دوحه پاک پیمبر آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

حضرتش باب الحوائج بر جمیع ممکنات می شود از درگهش حل تمام مشکلات
خواه از آن حضرت توانم دفع کل معضلات از سوی باری تعالی آیتی از بینات
در پی تکریم او چرخ مدور آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

دردمندان بر در موسیٰ ابن جعفر رو کنید گلشن لطف و عطای حضرتش را بو کنید
روی دل را از صفا بر بارگاه او کنید مستمندان از جنابش کسب هر نیرو کنید
بر همه ارکان هستی او چو محور آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

ایهاالکاظم ز احسان کن نظر بر شیعیان تا به کی با آه و ناله روز و شب مستضعفان
از خدا بنمای طلب آزادی زندانیان کی رود از یاد ما زندانیت زان ناکسان
بر تو بس رنج و بلا زان قوم کافر آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

روز میلاد تو ساعی نظم این اشعار کرد مرغ طبعش را مهیا بر چنین گفتار کرد
هدیه ناچیز خود را بر اولوالابصار کرد ارمغان منظومه اش ایشار بر اخیار کرد
اجر او وهم شما در روز محشر آمده
سالروز مولد موسیٰ ابن جعفر آمده « ۲ »

ولادت حضرت امام رضا «ع»

حسینعلی ساعی

آب رحمت به چهره خود ریز
 همگان محو نور یزدانی
 ملک لاهوتیان چراغان است
 هم نشیب زمین و هم جبروت
 از چه دل ها ز خرمی لبریز
 این همه نور از چه لامع شد
 داده استاد این چنین یادم
 شد عیان از خدا یکی وعده
 داندآن کس که عقلش آگاه است
 پور موسی ابن جعفر والاست
 از رضا آن ولی سبحانی
 بر فراز جهانیان آمد
 همه جا تا به گنبد دوار
 بر ملائک تشعشعاتش بین
 همه کزوبیان و میکائیل
 چاکراند در برش یکسر
 شد نمایان ز دوحه علوی
 حسنی و حسینی از خصلت
 سخن از صادق به حق طاهر
 هرچه اوصاف جملگی بر اوست
 تا ابد در زمانه دولت اوست
 منکرش غرق در ندامت شد
 بی شمار است در همه اوقات
 مرقدش مرقد خراسان است
 سر خود بر ضریح او سایند
 از برای زیارتش با هم
 عاجزانه در آن حدود آیند

هاتفی زدند از جا برخیز
 بین جهان گشته است نورانی
 آسمان و زمین فروزان است
 در و دیوار عالم ملکوت
 از چه رو آمده نشاط انگیز
 مگر اندر جهان چه واقع شد
 در مقام تفحص افتادم
 گفت بر من که گشته ذی القعدة
 وعده اش یازده همین ماه است
 روز میلاد حجت یکتاست
 دامن نجمه گشته نورانی
 ثامن الحجّه در جهان آمد
 از مدینه تالوئ انوار
 دیده واکن تجلیاتش بین
 مقدمش بوسه گاه جبرائیل
 سرنهاده به پای آن سرور
 آفتاب ساله نبوی
 احمدی سیرت و علی طینت
 روش از عابد و ره از باقر
 حلم موسی ابن جعفر اندر اوست
 عرش حق مسند ولایت اوست
 هشتمین گوهر امامت شد
 معجزاتش چه در حیات و ممات
 بارگاهش به ملک ایران است
 آن مکانی که انبیا آیند
 فوج فوج فرشتگان هر دم
 در حرم از فلک فرود آیند

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

ولادت حضرت امام رضا «ع»

کتاب حسینعلی ساعی

حرمش ملجأ گرفتاران
 اینک از من شنو گنه کاری
 جسدش را به مشهد آوردند
 بعد از آن از حرم ببردندش
 عالمی که برادر او بود
 که بگو چون شدی پس از مردن
 جایگاهت بود بسی عالی
 تو که مجرم برفتی از دنیا
 کن مرا با خبر چه سان رستی
 گفت وقتی که جان سپردم من
 آتش از هر طرف زبانه کشید
 بیکرم را به مشهد آوردید
 تا به درب حرم چنین بودم
 آن مکان شد عذاب از من دور
 ناگهان حضرت رضا دیدم
 گفت شخصی به من اگر بخواهی
 دست آور به دامن مولا
 راه چاره به لابه از او خواه
 ورنه چون زین مکان شوی بیرون
 قسمش ده به جدّه اش زهرا
 من چنین کردم قسم دادم
 بعد از آن حضرتش به من فرمود
 کرد اندر جهان گناهای
 وانگهی از اشارت حضرت
 حق تعالی سپس مرا بخشود
 از رضا دارم آنچه را دارم
 عرض تبریک ساعی خوانسار

جای آزادگی گنه کاران
 جان سپردی به خفت و خواری
 در حرم پس طواف او کردند
 قعر قبری و را سپردندش
 خواب دیدش شبی به او فرمود
 بینمت جامه های نو بر تن
 بنگرم بر تو فارغ البالی
 حال خود را به من نما گویا
 در دوزخ چگونه بربستی
 گشت بیرون روان من از تن
 من بیچاره در میانه کشید
 در حرم نزد مرقد آوردید
 لحظه ای از الم نیاسودم
 گشته شادان و خرم مسرور
 بر ضریح مطهر خدا دیدم
 از خطر وارهی و گمراهی
 نور چشم پیمبر و زهرا
 که شود شافعت در این درگاه
 باز گردی معذب دلخون
 تا خدا بگذرد ز تو اینجا
 وانگه در عجز و لابه افتادم
 کی مقصر به درگه معبود
 اینک از کرده ات پشیمانی
 گشتم آسوده از غم محنت
 در دوزخ به روی من مسدود
 گرچه من بنده خطاکارم
 بر همه شیعیان هزار هزار

حسینعلی ساعی

چکامه میلادیه حضرت امام رضا «ع»

طایر طبع سخن آرای من پرواز کرد سیر خود را جانب لاهوتیان آغاز کرد
از برای جلب مطلب مقصدش را ساز کرد ماجرای سر حق را این چنین ابراز کرد

یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا
آنکه بر هر درد بی درمان بود مشکل گشا

به چه مولود عظیم الشان بسیار ارجمند که همه دل ها در آورده به مهرش در کمند
می شود ناجی هر آن فردی که پوید این روند پیروانش مفتخر هم سرفراز و سر بلند

شد جنابش روشنی بخش جمیع ماسوا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

یک دم از عبرت نگر بین قدرت پروردگار بر زمین و آسمان گردیده اینک آشکار
شد مهیا بهر طاعت عیسی گردون وقار بر خلائق معجزاتش گشته بی حد آشکار

باشد او کان عطا و منبع جود و سخا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

آفتاب صبح امروز از افق چون بر دمید بر تمام آفرینش داده از حق این نوید
مژده ای اهل سعادت رحمت حق سر رسید در چمنزار شریعت نو گل دیگر پدید

بزم شادی منعقد گردیده در عرش علا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

دامن نجمه مزین پر طراوت با صفا هم زمین و آسمان و هم جمیع ماسوا
جملگی در افتخار از مقدمش بی انتها دیده موسی ابن جعفر روشن از نور خدا

خاک زیر پای وی بر دیدگان شد توتیا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

هر زمان آید بشارت از سرای عرشیان بر جمیع انس و جان هم بر بساط فرشیان
روز میلاد امام هشتمین گشته عیان زنده شد از مقدم والای حضرت این جهان

آن زمان کاو تکیه زد اندر سریر ارتضا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

کشور ایران ز یمن بارگاهش با صفاست مرقد پاکش نزول اولیا و انبیاست
کعبه شد تحت الشعاعش بر همه دارالشفاست در دهها آن جا دوا حاجت مردم رواست

رو نما بر آستانش ار که هستی بینوا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

ساعی از کوی رضا هر حاجتی داری بخواه بر دل هر خسته ای همواره دارد او نگاه
روی دل هر کس کند بر ساحت آن بارگاه حاجتش گردد برآورده از آن تابنده ماه

دردمندان را بگو آنجا بود دارالشفا
یازده ذی القعدة آمد روز میلاد رضا « ۲ »

میلاذ حضرت امام رضا «ع» - بهارِیه

حسینعلی ساعی

باز بر طرف چمن ها صحبت از فصل بهار است
گفتگوها از شکوفه هم ز زیبائی شبان
بلبلان نغمه ساز اندر ترنم نغمه سازان
می وزد هر دم نسیمی کرده عالم را معطر
چتر گل بر سر گرفته قمریان اندر چمن ها
مژده ای آمد مرا از یک بهار پر طراوت
یازده ذی القعدة منظور من اندر این چکامه
دیده بگشا بین جمال طلعت آرای رضا را
خانه موسی ابن جعفر یک جهت لبریز نور است
عطر باران گشته اینک باغ و صحرای ولایت
شبیمی اکنون شبانه بر گل ایمان نشسته
دامن اردیبهشت ار جا نموده کودک گل
مقدمش باشد گرامی بر تو ای فرخنده مادر
ثامن الحجج امام هشتمین نور الهی
بارگاهش برتر از عرش برین در ملک ایران
کشور ایران ببايد تا ابد بر خود ببالد
پاسداران حریمش روز و شب کزویباندند
زائرانش از ره نزدیک و دور آیند در آنجا
بار الها حق این مولود رفعت جاه امروز
از عنایت کن نظر بر دوستان و شیعیانت
ساعی اندر مدح این نوزاد والا عاجز آمد

صحبت از گل ها و سنبل هم سخن از آبشار است
هم بیان از گلستان و هم کلام از کوهسار است
جویبار را نظر کن سروشان اندر کنار است
روح پرور جان فزا اندر همه لیل و نهار است
عاشقان در تغنی چترشان زرین نگار است
آن بهار پر شکوهی که در این مه آشکار است
چونکه این روز مبارک خود بهار اندر بهار است
آنکه در بحر ولایت گوهری بس شاهوار است
نی خطا گفتم که خورشید از طلوعش شرمسار است
درک این معنی نماید آن کسی که هوشیار است
حاکمی از آیات حق اندر تمام روزگار است
لیکن اندر دامن نجمه امامی تاجدار است
چونکه اندر دامن منزلگه این شهریار است
نوگل موسی ابن جعفر مظهر پروردگار است
در طواف مرقدش خیل ملائک بی شمار است
از برای آن که این کشور ز یمنش استوار است
جبرئیل اندر سرایش خادمی خدمتگزار است
هرکه وارد شد در دولتسرایش اشکبار است
آن که دنیا تا ابد از اقتدارش برقرار است
هر کسی بهر شفاعت چشم وی در انتظار است
زین سبب منظومه اش در این زمینه اختصار است

حسینعلی ساعی

ولادت حضرت امام محمد تقی «ع»

عاشر ماه رجب ز فوق عرش برین پیام شادی رسد ز قدسیان بر زمین
براین پیام نوین درورد و هم آفرین هزارها جان فدا بر این پیام نوین

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

بگو به صاحب‌دلان همه چراغان کنند جشن ولادت به پا همه فراوان کنند
عطای پروردگار بگو به دامان کنند سزد که اندر رهش هدیه ای از جان کنند

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

به عند لیبان بگو موسم شادی رسید نغمهٔ مستانه را ز خرمی سر دهید
تاج شرف را همه یکسره بر سر نهید چون همه زین روز نو مطلع و آگهید

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

ملک ز اوج فلک آمده اندر زمین بشارت آورده است برای اهل یقین
که از افق سر زده نیر تابان دین دیده ز هم باز کن جاه و جلالش بین

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

ز موی مشکین او به طاق ابروی او نور خدا جلوه گر هم از گل روی او
آیت پروردگار در او بود مو به مو قامت طوبی نگر بر قد دلجوی او

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

فدای سرو قدش که حق از او آشکار درخت توحید از او بارور و باردار
روشنی مهر و مه از او شده شرمسار مُرده دلان بر دم قدسش امیدوار

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

تراوشات لبش مال کوثر بود به عطر بویا ئیش چو مشک اذفر بود
امام هشتم رضا صاحب فرزند شد ز دیدن روی او خرم و خرسند شد
برای فرزند خود به حال لبخند شد به سجده پس از این پسر بهر خداوند شد

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

ساعی از این موهبت قطره ز دریا گرفت به مدح ابن الرضاسخن ز معنی گرفت
سرودهٔ خویش را ز ملک بالا گرفت تشعشع نظم خود ز عرش اعلا گرفت

محمد ابن علی امام برحق جواد
به روی چشم همه ز مرحمت پا نهاد « ۲ »

غزلیات

سید محمد وهاج

من نتایج افکاره و حقایق اسراره فی توحید الله عزوجل

۱- هستی به هر مکان و ولی لا مکانیا

ای بی نشان ز دیده نادان نهانیا
 گه گویمت نهانی و گه خوانمت عیان
 نی حاضر مکانی و نی غایب مکان
 شخص خیال مات و گمان محو ذات تو
 ذکر تو بر زبان و فروغ تو در جهان
 بی شبه و بی نظیری و بی مثل و بی عدیل
 در جسم کاینات محیطی چو جان به تن
 ظاهر ز لفظ امر تو ذرات کاینات
 وهاج از در کرمت در کجا رود ؟

وندر نگاه مردم دانا عیانیا
 نه اینی و نه آن و هم اینی و آنیا
 هستی به هر مکان و ولی لا مکانیا
 نی در خیال گنجی و نی در گمانیا
 در هیکل جهانی نی در جهانییا
 یکتایی و یگانه ای و بی نشانیا
 در عضو ممکنات چو روح و روانیا
 صادر ز کلک صنع تونه آسمانیا
 کارند رو به سوی تو پیر و جوانیا

۲- ای بی نظیر گو چه انشا کنم تو را

پنهان شدی ز دیده که پیدا کنم تو را
 ایجاد کرده ای که سُرایم به ذکر تو
 در پرده مانده ای که نقاب از رُخت کشم
 دل برده ای که روی به سویت کنم همی
 با صد هزار غمزه شکستی طلسم لا
 در حیرتم به دیده نه ای پس تو چیستی؟
 بردار یک دم از رخ زیبا نقاب را
 عشق تو در وجود من افکنده آتشی
 مصنوع دست صنع تونه طاق لاجورد
 شیدا به حسن روی تو وهاج و عالمی

رخ بر نهفته ای که هویدا کنم تو را
 انشاد کرده ای که تمنا کنم تو را
 صد عشوه کرده ای که تقاضا کنم تو را
 خوش گفته ای که حل معما کنم تو را
 تا من ثبوت ذات به الا کنم تو را
 چونی؟ چگونه ای؟ به چه همتا کنم تو را؟
 تا یک نظر به طلعت زیبا کنم تو را
 فرما اجازتی که تماشا کنم تو را
 صد آفرین به دست توانا کنم تو را
 ای بی نظیر گو چه انشا کنم تو را

۳ - کاشکی تومی دیدی عشوه های شیرین را

تا به چشم دل دیدم جلوۀ نگارین را
 ترکم ار بنماید آن عذار سیمین را
 کاشکی تومی دیدی عشوه های شیرین را
 می سزد بدان چین داد خط چین و ماچین را
 گر ز رخ کشد یارم زلف عنبر آگین را
 گر به خنده بگشاید آن دو لعل نوشین را
 برق غیرت آتش شد سبزه و ریاحین را
 بر عذارش ار بینم چین زلف مشکین را
 در قمار عشقت باخت آن نگاه دیرین را

در طریق عشق آخر داده ام دل و دین را
 ترک جان و دل کردم در رهش به خرسندی
 مدعی چه می جویی عیب کوه کن هر دم
 گر کند پریشان یار چین زلف پر چین را
 نیست جز زیان کاری در سرای عطاران
 از حیا نیارد زد سر ز خاوران خورشید
 تا به عارضش سر زد آن خط عبیر آگین
 در کمال فیروزی نقد جان توان دادن
 در ره نظر بازی میر انجمن وهاج

۴ - ساغر عشق تو لبریز از شراب

رو نهفتی از نگاه شیخ و شاب
 برد از خلق دو عالم صبر و تاب
 آشکار از کلک صنعت نه قباب
 بسته اندر گردن دل ها طناب
 عقل گوید إنه شئیء عجاب
 لنگر اندر بحر عرفانت به آب
 ساغر عشق تو لبریز از شراب
 که لدوا للموت و ابنوا للخراب
 فکر هر دانادر این ره شد به خواب
 در هوای قرب جانان کامیاب

ای که بستی بر رخ از حکمت نقاب
 پرتو حسن تو چون شد جلوه گر
 شورش عشق تو بنمود از ازل
 شاهد مهتر پی دل بُردگی
 آنچه شد از پنجه صنعت عیان
 ناخدای کشتی ایجاد زد
 ساقی میخانه ات کرد از طرب
 شحنه بازار عشقت زد خروش
 عقل هر عاقله کنهت پی نبرد
 از در فرخندگی وهاج باش

۵ - هست مرا آرزو از لب لعلش سخن

ز آتش رخسار او شد دل زارم کباب
 عقل مرا گفت کس آب نخورد از سراب
 حیف که در بزم من نامده آلا به خواب
 چشم چو آهوی او مست بود بی شراب
 لب نگشایم دگر تا نکشد التهاب
 جان و تن خسته ام آمده در پیچ و تاب
 در تپش آید همی مرغ دل از اضطراب
 گر همه دشنام تلخ می دهد اندر جواب
 بر رخ او کی کنند از شفقت فتح باب
 به که کند شست و شو دفتر خود را به آب

دوش دیدم به خواب آن رخ چون آفتاب
 جستم از آن خواب خوش تا کشمش در بغل
 آه که هجران او کرد مرا خون جگر
 لعل سخنگوی او شهید دهد بی شکر
 سوزش هجران او بس به دلم زد شرر
 تا دل من بند شد در خم گیسوی دوست
 دانه خال از لبش روزی اگر بنگرم
 هست مرا آرزو از لب لعلش سخن
 هر که ز روی نیاز جز به در دوست رفت
 هر که چو وهاج زار مدح تو از دل نگفت

۶ - من چشم از آن شمع رخ یار نپوشم

شد ماه وشی وارد کاشانه ام امشب
 از طلعت آن شوخ پری چهره سخن رفت
 با شاهد مقصود در آمد به وثاقم
 کام دل تنگ من از آن تنگ دهان داد
 درهای جنون بر من سودا زده بگشود
 ترسم من از ترک کماندار که بندد
 من چشم از آن شمع رخ یار نپوشم
 رسوای جهانم من از آن می که فرو ریخت
 من از آن لعل لب یاری پری چهر
 شور دل شوریده ام از آن خال سیاه است
 روشن دل وهاج شد از جلوه دلدار

۷ - به هر که می نگرم از پری رخان جهان

مرا جمال دلارام و طره محبوب
 به هر که می نگرم از پری رخان جهان
 هر آنچه بود دل و دین و عقل و فکرت و هوش
 به درس عشق تو مشغول و فارغم از زید
 سپاه غمزه شوخت مرا کند مخذول
 اگر نگاه گناهست بر رخت وهاج
 بود ز نعمت آفاق بیشتر مطلوب
 به نزد حسن دلارام من بود معیوب
 به یک نظر همه را کرده ماه من منهوب
 مرا چه کار که او ضارب است یا مضروب
 نگاه نرگس مستت نمایدم منکوب
 ز کفر زلف تو درخواست کرد عفو ذنوب

۸ - عمر بی عشوه محبوب عذاب است عذاب

بیر میخانه ما مست شراب است شراب
 می کشد نعره که این باده حلال است حلال
 باده ای خور که همان باده طهور است طهور
 دوست در میکند سرگرم خروش است خروش
 می ز خمخانه توحید نشاط است نشاط
 سخن از لعل لب یار حیات است حیات
 عارفان! می ز کف یار نیاز است نیاز
 همه دم حاصل عشاق فغان است فغان
 عشق بی مهر رخ یار زوال است زوال
 خرمن عمر تو وهاج به باد است به باد
 بر سر کوی خرابات خراب است خراب
 می زند دم که به فرمان کتاب است کتاب
 باده ای جو که همان لعل مذاب است مذاب
 وز سر مهر به ما گرم خطاب است خطاب
 باده از ساغر تمجید ثواب است ثواب
 رشته از جلوه محبوب طناب است طناب
 هر که زان باده نوشید دواب است دواب
 همه جا شیوه معشوق عتاب است عتاب
 عمر بی عشوه محبوب عذاب است عذاب
 سبک سیر همی گرم شتاب است شتاب

۹ - پرورش از قطره آبی دهی

پرده نشین نظر کاینات
 روی نهفتی ز نظرها شدند
 جلوه حسن تو ز هر سوعیان
 عشق تو ز آبا سه موالید را
 پنجه حسن تو پدیدار کرد
 پرورش از قطره آبی دهی
 ز ابرعطایت همه سیراب شد
 گشت زمین از پی حزمت قرار
 عقده گشا از دل وهاج زار
 ذکر تو شد مشغله ممکنات
 خلق جهان در پی ذات تو مات
 پرتو مهترت به دل کاینات
 کرد پدید از رحم امهات
 هشت خط و چار حدوشش جهات
 از اثر صنع بنین و بنات
 عالم ایجاد ز آب حیات
 یافت زمان از پی عزم ت ثبات
 کاوست در این مرحله شیدای ذات

۱۰ - صید کند شیر را چشم چو آهوی دوست

تا دل من صید کرد نرگس جادوی دوست
 مرغ دلم تا که شد بسته به زنجیر زلف
 روز وصال ار شود طاقت دیدار کو
 هر که به ناچار کرد از سر کویش سفر
 چون به چمن صف کشند خیل پری طلعتان
 شیوه اهل نظر دیدن و جان دادن است
 روی به هر سو کنم نیست مرا اختیار
 نی من بیدل شدم آهوی نخجیر او
 شد دل وهاج زار از غم و حسرت کباب
 پای دلم بسته شد در خم گیسوی دوست
 راه به جایی نبرد جز به سر کوی دوست
 سازدم آخر هلاک تیغ دو ابروی دوست
 ننگرد از هیچ باب جز قفا سوی دوست
 دیده نخواهم گشود بر همه از روی دوست
 نیست جز این خاصیت در قد دلجوی دوست
 می کشدم سوی خود سلسله موی دوست
 صید کند شیر را چشم چو آهوی دوست
 دید چو مرغ دلش خال چو هندوی دوست

۱۱ - ای محو از جمال تو ذرات کاینات

ای محو از جمال تو ذرات کاینات
 در بزم عاشقانی و از غایت ظهور
 مصنوع کلک صنع توهر خشک و تر که هست
 موجود را به سفره احسان زنی صلا
 این را ز روی لطف دهی شربت فنا
 از امر رایض تو سمند فلک دوان
 خوانی به عاشقان بقایت همی رموز
 عشاق زار در سر کوی تو گرم راز
 وهاج بینوا به ره عشق روز و شب
 شیدای حسن روی تو انواع ممکنات
 هر یک به جستجوی تو مدهوش و محو مات
 زین رو بود که کس نبرد پی به کنه ذات
 مخلوق را ز فرط عنایت دهی برات
 و آن را ز راه مهر دهی چشمه حیات
 وز حکم محکم تو زمین را بود ثبات
 رانی به طالبان عطایت بسی نکات
 غیر از تو جانب کسشان نیست التفات
 بر کف نهاده جان که بیابد ره نجات

۱۲ - خسته از چشم سیاهت بدنی نیست که نیست

ایمن از تیر نگاه تو تنی نیست که نیست
 یوسفِ حُسنی و آن چاه زنخدان گویی
 به شکنج سر زلف تو گرفتار اند
 لب شیرین مگشا و دل فرهاد مبر
 تیر مژگان تو آماج کند دل ها را
 کفر زلف تو بود رهزن دین و دل من
 پرتو شمع رخت سوخت پر پروانه
 موی اهریمن تو تاج سلیمانی زد
 دوش و هاج ز نوشین دهننت کام گرفت
 خسته از چشم سیاهت بدنی نیست که نیست
 مجلس یوسف سیمین ذقنی نیست که نیست
 کس گرفتار چنین پر شکنی نیست که نیست
 کشته کوه تو صد کوه کنی نیست که نیست
 به مکافات تو خونین کفنی نیست که نیست
 شیوه زلف تو بجز راهزنی نیست که نیست
 شمع رخسار تو در انجمنی نیست که نیست
 کار آن موی بجز اهرمنی نیست که نیست
 شکر از کام تو اندر دهنی نیست که نیست

۱۳ - اگر امان دهم تیرهای غمزه او

بتم به مُلکت حسن پهن کرده اثاث
 بیاض چهره نیکوش زیر موی مغیث
 اسیر غمزه شوخش به دهر هرچه ذکور
 اگر امان دهم تیرهای غمزه او
 رسول حسن تو هر روز در شریعت عشق
 به عشق روی تو ز آباء سبعة گشت پدید
 به روزگار بسی نقض عهد ظاهر شد
 به مهر روی تو و هاج زار مفطور است
 بهای بوسه در آورده کشوری به غیاث
 سواد طره جادوش بر عذار مغاث
 شهید نرگس مستش به شهر هرچه اناث
 کنم کمان دو ابرویش را ملاذ و غیاث
 ز روی و موی کند دین و مذهبی احداث
 به بطن چهار صدف گوهر وجود ثلاث
 به عهد عاشق دل داده ره نیافت نکات
 که حبّ چهر تو آش مانده از پدر میراث

۱۴ - نمود سینه عشاق خسته را آماج

گرفت ترک من از چین ز چین زلف خراج
 کمان کشید ز ابروی و تیر مژه او
 ز عاشقان دل افسرده در شریعت عشق
 بیاض چهره او روشن است چون رخ مهر
 به زیر سایه طوبی مثال قامت او
 ز رخ چو پرده برانداخت گشت سایه نشین
 همی به مقدم او بوسه می زند کیوان
 ز تاب غمزه او پیکرم سقیم بود
 به روز وصل تو ای مهر آسمان شرف
 خراج چین ز خم چین او گرفت رواج
 نمود سینه عشاق خسته را آماج
 گرفته ترک کمان دار جان و دل پی باج
 سواد طره او تیره است چون شب داج
 وجود خاکی عشاق را بود معراج
 فروغ ماه چو در تاب آفتاب سراج
 همی به تارک او سجده می نماید تاج
 به هیأتی که ندارد به هیچ چاره علاج
 شکفته بین گل عشرت به دامن و هاج

۱۵ - دمی به محفل عشاق روی کن ز وفا

که تا کنیم به می درد و رنج را اصلاح
 ز می زنیم بر ابواب عیش صد مفتاح
 به هم قرینی صافی دلان زنیم جناح
 تو را لبی است که گردیده چشمه سار فلاح
 که شهر بند بقا را کنیم استفتاح
 که خون عاشق دل خسته از چه روست مباح
 به صد امید چه شب ها که آورم به صباح
 به چشم عقل نگر شعله می زند مصباح
 بود چه بلبل بیدل روی گل مدّاح

بیار ساقی گلچهره ساغری از راح
 به کنج میکده بر رغم غم کنیم وطن
 به اوج سدره وصل نگار با دل شاد
 مرا دلی است که دایم به عشق جور است
 اگر از باد اجل خیمه برکنیم چه غم
 ز چشم مست پرچهرگان توان دید
 به یاد وصل تو ای آفتاب کشور حسن
 دمی به محفل عشاق روی کن ز وفا
 به مدح روی تو وهّاج با هزار زبان

۱۶ - که مرغ دل به هوای تو پریده ز شاخ

که بی لقای ویم تنگ شد جهان فراخ
 که آهوی دل زار مرا بود سلاخ
 به آرزوی نگاه تو پرده های صماخ
 که عاجز است ز تفسیر نسخه اش نساخ
 که مرغ دل به هوای تو بر پریده ز شاخ
 کمند موی تو ماری است رهزن و گستاخ
 نیافته است ز منزلگه تو بهتر کاخ

دلَم ز تیر نگاه بتی بود سوراخ
 توان شناختن از خنجر دو ابرویش
 ترخمی بنما سوی من که بسته شده است
 کتاب عشق تو را من به جان رساله کنم
 به شیشه دل بی تابم از چه سنگ زنی
 به خلد روی تو ای شاهد پری رخسار
 اگر گزیده به کوی تو جایگه وهّاج

۱۷ - تیر مژگان تو ای شوخ چه خون ها که نریخت

دل سودا زده ام را به جهان رسوا کرد
 ای کماندار بباید حذر از فردا کرد
 هیچ دانی که چه آن نرگسک شهلا کرد
 آخر ای شوخ! خم زلف، مرا شیدا کرد
 به طواف حرمم هاتف قدس آوا کرد
 غم نهفتم به دل این دل چه قدر غوغا کرد
 تو ندانی چه به من آن لب شکرزا کرد
 می ندانم که چه بر جان وتن موسی کرد
 در خم زلف سمن سای تو اُش پیدا کرد
 محرم راز چو وهّاج نبند حاشا کرد

تا به چین سر زلف تو دلَم مأوا کرد
 تیر مژگان تو ای شوخ چه خون ها که نریخت
 نرگس مست تو بس فتنه که بر پا نمود
 به شکنج سر زلف تو گرفتار شدم
 رخ زیبای تو را قبله طاعت خواندم
 فاش گفتمی غم دل بر دلداری مگو
 باده ای از لب لعلت به شبی نوشیدم
 آتش چهر تو بر سینه سینا چو رسید
 هر که گم کرد دل از دیدن آن روی نکو
 مدّعی خواست که از راز دل آگاه شود

۱۸ - سرمست از آن رو که رخ یار بدیدم

دوش از خم توحید مرا باده بدادند
من مست می وحدتم ای ساقی گلچهر
از همت آن پیر سحر خیز به ناگاه
بر مخزن اسرار مرا راه نمودند
المنه لله به در دوست رسیدم
سرمستم از آن رو که رخ یار بدیدم
خرم دل وهجای که از دیدن دلدار

بیخود شدم و کام دل ساده بدادند
بی منت ساغر میم آماده بدادند
در میکده ام خرجه و سجاده بدادند
ساعد چو فشردم در بگشاده بدادند
بر بندگیم سرخط آزاده بدادند
سودای نیاز از دل دل داده بدادند
از فرط کرم گوهر و بیجاده بدادند

۱۹ - هر جا فروغ شمع رخ یار دیده اند

آنان که پا به کعبه جانان نهاده اند
محرم به کوی دوست شدند از ره وفا
چین و گره از چهره خود دور کرده اند
تیر از کمان ابروی دلدار خورده اند
تا شرح اشتیاق رخ یار داده اند
شهد کلام از لب نوشین چشیده اند
هر جا فروغ شمع رخ یار دیده اند
هر گه حدیث روی زلیخا نموده اند
وهجای دوش بر سر بازار عشق دید

خوناب دل ز دیده به دامان نهاده اند
روی نیاز برخط فرمان نهاده اند
هر چین که بُد به طره ترکان نهاده اند
وان تیر را به کاسه چشمان نهاده اند
هر دم به دیده چشمه عمان نهاده اند
سرهمچو گوی در خم چوگان نهاده اند
پروانه تن به آتش سوزان نهاده اند
آن را به بزم یوسف کنعان نهاده اند
در بزم قرب دوست دل و جان نهاده اند

۲۰ - به غیر یار ندارم در این دیار ملاذ

مرا ز جور رقیب است کوی یار ملاذ
چو از جفای رقیبان دلم شکسته شود
مرا به مستی اگر عیب می کنند چه باک
به ابروی عرق آلوده اش سپردم دل
دلم به چاه زنخدان او اسیر ولی
ملاذ و مقصد زاهد به غیر مسجد نیست
به عاشقان جگر خسته در فراق بود
ز تیر غمزه او چاره ای ندارم من
پناه زاهد اگر خلد باشد ای وهجای

به غیر یار ندارم در این دیار ملاذ
نباشدم بجز آن موی تابدار ملاذ
برد به میکده رند شراب خوارملاذ
کسی نبرده به شمشیر آبدار ملاذ
پی نجات دل آن زلف مشکبار ملاذ
به بزم عیش برد رند باده خوار ملاذ
همیشه سوز دل و چشم اشکبار ملاذ
مگر برم به دو ابروی جان شکار ملاذ
تورا بس است بهشت رخ نگار ملاذ

۲۱ - اگر گناه بود بر رخ نگار نگاه

مراسم دست بر آن موی مشک ناب لذیذ
ولی به عشق بود سوز و التهاب لذیذ
به مهر روی توأم ترک خورد و خواب لذیذ
به حلق تشنه دیگر چیست غیر آب لذیذ
مگر مرا که بود حالت خراب لذیذ
بود چنین گنهی نزد شیخ و شاب لذیذ
مراسم دود دل از این دل کباب لذیذ
به کام اهل طرب نغمه رباب لذیذ
اگر دهد همه دشنام در جواب لذیذ

به زعم اهل طرب گر بود شراب لذیذ
به هر طریق حالات دهد فراغت دل
مذاق خلق گر از خورد و خواب شیرین است
حیات عاشق دلداده چشمه لب اوست
مراد هر که به عالم به غیر راحت نیست
اگر گناه بود بر رخ نگار نگاه
به یاد دانه آن خال سوخت مرغ دلم
مرا حدیث لبش لذتی دهد که بود
بود به مذهب و هجاج از آن لب نمکین

۲۲ - بنهاده یکی خال سیه بر لب نوشین

بر برگ سمن ساخت قرین نافه تاتار
شد آفت کشمیر از آن لعل گهربار
چون نقطه ای از مشک میان خط پرگار
آن زلف سیه بر رخ آن آفت فرخار
ماهی است که نیمش به خسوف است پدیدار
آن ژاله بر آن لاله بود کوکب سیار
بر دامن گل کو که کند جای بسی خار
چون زاغ بود کو شده بر سرو نگونسار

دوشم به وثاق آمد آن ترک کماندار
شد آفت چین از شکن و چین سر زلف
بنهاده یکی خال سیه بر لب نوشین
زنگی بچه ای ساخته در خلد نشمین
آن عارض زیبا به بر زلف چلیپا
بر لاله رخسار ز خوی ریخته ژاله
بالای رخ مهوش او صف زده مژگان
وهجاج بگو زلف سیه در بر آن قد

۲۳ - بس سر که در هوای تو شد بر فراز دار

وی همنشین عارض تو موی تابدار
از پا به صحن باغ سهی سرو جویبار
آمد ز راستی به بیان من آشکار
هی چین و حلقه بود قطار از پی قطار
آن عارض تو بود و لب لعل آبدار
آن قامت تو بود و دو گیسوی مشکبار
بس سر که در هوای تو شد بر فراز دار
پر شد کنار و دامنم از در شاهوار
وهجاج گشته شهره هر شهر و هر دیار

ای خرم از فروغ رخت روی نوبهار
افراشتی چو قامت رعنا فکنده ای
دوش از دهان تنگ تو موهوم نقطه ای
در تار گیسوان تو تا چشم کار کرد
هر آنجمن ز جنت و کوثر حدیث شد
هرجا که قصه ای ز قیامت به شرح رفت
بس دل اسیر زلف چلیپا نموده ای
روزی خیال روی تو در خاطرم گذشت
منت خدای را که به عشق پری رخان

دانش های زبانی :

انواع موسیقی شعر؟

استاد شفيعی کدکني ، در کتاب ارزشمندی « موسیقی شعر » چهار جلوه و نمود برای موسیقی شعر بیان کرده است که عبارتند از :

- ۱ - موسیقی بیرونی شعر
- ۲ - موسیقی کناری شعر
- ۳ - موسیقی درونی شعر
- ۴ - موسیقی معنوی شعر

۱ - موسیقی بیرونی شعر : منظور از موسیقی بیرونی شعر جانب عروضی وزن شعر است که بر همه شعرهایی که در یک وزن سروده شده اند قابل تطبیق است ، مثلاً تمام شعرهایی که در بحر متقارب (وزن شاهنامه فردوسی) سروده شده اند به لحاظ موسیقی بیرونی یکسانند یعنی می توان آنها را بر این نظام آوایی :

فعولن فعولن فعل (فعول)

تطبیق داد و در این قلمرو هیچ شاعری بر شاعری دیگر برتری ندارد مگر به تنوع اوزان یا به هماهنگی اوزان با تجارب روحی و دیگر جوانب موسیقایی شعرش

۲ - موسیقی کناری شعر : منظور از موسیقی کناری عواملی است که در نظام موسیقایی شعر دارای تاثیر است ولی ظهور آن در سراسر بیت یا مصراع قابل مشاهده نیست ، برعکس موسیقی بیرونی که تجلی آن در سراسر بیت و مصراع یکسان است و به طور مساوی در همه جا به یک اندازه حضور دارد

جلوه های موسیقی کناری بسیار است و آشکارترین نمونه آن ، قافیه و ردیف است و دیگر تکرارها و ترجیع ها مثلاً در بیت :

ای یوسف خوشنام ما خوش می روی بر بام ما

ای در شکسته جام ما ای بر دریده دام ما

تکرار « ام ما » در چهار مقطع این بیت از جلوه های موسیقی کناری است که دومی و چهارمی را در اصطلاح قافیه و ردیف می نامند.

۳- موسیقی درونی شعر : از آنجا که مدار موسیقی (به معنی عام کلمه) بر تنوع تکرار استوار است هر کدام از جلوه های تنوع و تکرار در نظام آواها که از مقوله موسیقی بیرونی و کناری نباشد ، در حوزه مفهومی این نوع موسیقی قرار می گیرد یعنی مجموعه هماهنگی هایی که از رهگذر وحدت یا تشابه یا تضاد صامتها و مصوتها در کلمات یک شعر پدید می آید جلوه های این نوع موسیقی است و اگر بخواهیم از انواع شناخته شده آن نام ببریم انواع جناسها را باید یادآور شویم و نیز باید یادآور شویم که این قلمرو موسیقی شعر مهمترین قلمرو موسیقی است

« ناقدان شعر در تبیین جلوه های آن از اصطلاحاتی نظیر « خوشنوايي » و « تناليتي » و « موسیقائيت » که هر کدام در دانش موسیقی مفهومی خاص دارد استفاده می کنند و صورتگرایان روسی آن را « ارکستراسیون » می خوانند.

۴- موسیقی معنوی شعر : همانگونه که تقارنها و تضادها و تشابهات در حوزه آواهای زبان موسیقی اصوات را پدید می آورد همین تقارنها و تشابهات و تضادها ، در حوزه امور معنایی و ذهنی ، موسیقی معنوی را سامان می بخشد بنابر این همه ارتباط های پنهان عناصر یک بیت یا یک مصراع و از سوی دیگر همه عناصر معنوی یک واحد هنری ، اجزای موسیقی معنوی آن اثرند و اگر بخواهیم از جلوه های شناخته شده اینگونه موسیقی چیزی را نام ببریم بخشی از صنایع معنوی بدیع از قبیل تضاد و طباق و ایهام و مراعات نظیر ، از معروفترین نمونه هاست

* موسیقی شعر ، دکتر شفيعی کدکني ، صص

۱۹۳ - ۳۹۳

**محفل ادبی هنری دفاع مقدس
بعد از ظهر چهارم مهر ماه ۱۴۰۳ در جوار شهدای گمنام
پارک سرچشمه خوانسار با حضور جمعی از هنرمندان « شاعران،
نقاشان و خوشنویسان » برگزار گردید.
در این مراسم؛ شاعران « انجمن ادبی وهاج خوانساری و شاعران
مدعو از شهرستان های فریدن و بوئین میاندشت به قرائت
اشعار پرداختند و هنرمندان خوشنویس و نقاش ارائه
اثر نمودند.**



۱. قدرت الله فرهمند ۲. عباسعلی مرشدی پور ۳- مهدی حاج شریفی- ۴. معصومه جواهری ۵. عبدالله کامران ۶. جمال امینی





محفل ادبی، منبری دفاع مقدس



۱. مهدی سعیدی ۲. ابراهیم افشاری ۳- زهرا ایرانیپور- ۴. محمدتقی اورعی ۵. رضاعلی رضایی ۶. مهدی کیخایی

